

خطی - فهرست شده
 کتابخانه مجلس شورای ملی
 ۱۹۱ - صندوق

خطی - فهرست شده
 کتابخانه مجلس شورای ملی
 ۲۵۶۴



شماره ثبت کتاب

۱۲۸۸۷



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب (مجموعه رسائل مختلفه) مثنیات فریدون
 حکام شاهنشاهی

مؤلفه

موضوع: مکتب - م. فریدون

شماره ثبت: ۲۲۶۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

تاریخ:

۲

۲

۳

۳

۵

۶

۸

۷

۶

۱

۱۱

۱۱

في سيات

ربنا ربنا ربنا



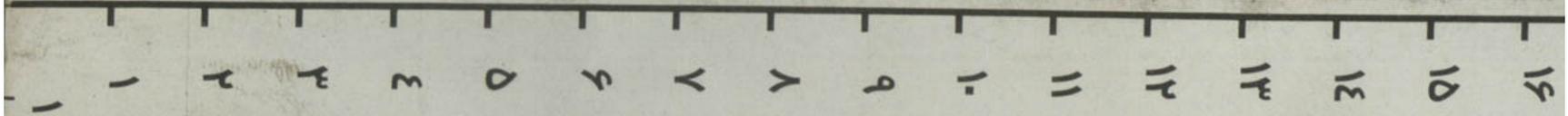
منشآت فارسية
في مصطلحات انواع
العلم

٢٢٢ ٢٢٣ ٢٢٤ ٢٢٥

صلى الله عليه وسلم
القدس
القدس
القدس
القدس



الله اعلم
الله اعلم



نزداد زلف از کمر
چو پیرست در عهد طفل شکوفتا
بنامش از زلف کمر
چو پیرست در عهد طفل شکوفتا

عجب سال حوزده جهان جو خون شد
چمن شد مزین جو تخت سلیمان

سوز کس مانده باج کیان شد
مگر طینت از آل عباس در آرد

بنفشه که نیلوفری طلیسان شد
شهنشاه کل کشور آرای بستان

شاهان در بستان آرای کشورستان شد
از روی ماه از کمر زلف کمر
از روی ماه از کمر زلف کمر
از روی ماه از کمر زلف کمر

عشق کز آن در هر دوستان
در هر دوستان می شود بی

جو رخ بهما بگیر مسعود شامی

روز فراندرون لعلی منان شد

سهر جدلت که صیت جلدت شد

زین پی سپر کرد و بر آسمان شد

و بسعی مجام از جنوب و شمال از زمین و شمال در

باغ و ریح انواع طرف لطایف و اصناف صحف

طرایف از یاقوت ربانی و چخاده پهرمانی و غود

قاری و مشک تنابی از کمر عدم صحرای وجود آورد

لکنه در کمر زلف کمر
از روی ماه از کمر زلف کمر
از روی ماه از کمر زلف کمر
از روی ماه از کمر زلف کمر

در هر دوستان می شود بی
عشق کز آن در هر دوستان

۵ بادیه و روزی با ده خوشگوار که کلین عیش برود مسافر کلمه را که

از خاک برآید بکنند لعل و جد

بیا در آید شمشاد مشک و قزقل

سفر
ذهب چهارهنا و در

تحت درنا و فصد فی العضا

رکس معال العین نسجه سقیم از چشم مجور یا بر

و بنفشه هم الفاء سوادری مسوش از طره

کار کل عدا که راه جن بارگاه سلیمان

و نعلس صبح مرد حوسار و خرمان

رب یوم نیت من فلان صفتی فی عینه کتبت علیهم

دارد

سند کربنی از اهرن غیری و نعلم انبی لا کنت کثیرا

سفر
والسر و تحبنا ز عولسا

قد شرت عن سوقها اثوابها

مغان بلغ سفر کل مع الالف فی رضاص سابقه

کل صرع الریج و فی خضایح غنا در

انتهای و از دویج و جاکا وک و سار بر اطراف

شاخسار زخمهای موسیقار در منقار کف

و مزار و فاخته مزار نوای نو این ساخته بیت

از دم فاخته و از غمزه بلبل مست

فان نفی الایام و انه
بان السلسله یفقدون الفی

سند کربنی
کلمه صفتی

فان فی الکل

سند کربنی
کلمه صفتی

سند کربنی
کلمه صفتی

و انما السلسله من معنی الایام
و انما السلسله من معنی الایام
و انما السلسله من معنی الایام

سند کربنی
کلمه صفتی

سند کربنی
کلمه صفتی

سند کربنی
کلمه صفتی

بفارقني من الاطيق فراقه ويصحبني في الناس من الادي

٧

صحن بستان مهدي وفتح جيكست وورباب

يا كما منرها واجب الوجودي وفايض الجودك

كه جنايحه عالم طبعك بر حسب كدرش انجيلون

و حون قرش بوقلون باشجار وارها كو ناكورون

تانه و طراوتني نيا اندازن بخشد عالم ملك و ملت

وجهان ديزو دولت ز بفر آفتاب جلال و سعد اكبر

مطالع غر و اقبال مخدوم جهانان خدا يكان

امرا و نداد زمين و زمان حاجي بهيضة مملكت

و حار

٨

و حارس مجد سلطت مزني اعظم ال طير

زبدت ممحض الماء والطين الذي هو اطول الملوك

باغا وار جهنم زراعا واعظهم مهابة و جلالة

واكلهم قوة و بسالة درت بيامنه بركات

السماء و دارت رحي الاقلاق يدبير الاندك

و تحلي عطف البسيطه بوشايح الارها

و دبت ماء المصارف في عروق الاشجار فالورا

افريون عاقد البج والنور ان فارغ شمير

العاج لتضامها لرفع قدره وقصاعها العظيم أمره
 نغز الله تعالى الحكيم مضي في الخافض سيوفه
 واولادته وزيين بصنوق صنایعه ليا ليدوايا
 بحیثی که که عین ران ولا اذن سمعت ولا
 حظ علی قلب بشر آسته کردانید واملاد
 فیض سحاب رحمت او كما انزلناه من السماء فخلط
 به نبار الارض وابتدأ به جلیلون **البحر** ساحت مملکت را
 چون سخن صحرا جنت فردوس بریا عین امن واملک

تدبیر و تدویر کرامت فرمود و اخلاق اوضاع
 و منات افلاک و تغایر و هاین مسیر تا کنال
 راد عالم غنا صر که ماتحت فکر العرش موجب
 تغیران غریب و تبدلات عجیب کردانید ما توارد
 فصول اربعه و توالید حوالید ثلثه نتیجه از نتایج
 این مقدمات کشت **الاله الخلق و الامتبارک**
الله رب العالمین و حرکت خاصه بزر اعظم را که
 شمشیه کسور خج دوار و تابیح بحسب انوار هشتا

و بسیار است بر مدار معدن النهار مناط مناظر امر
 عالم سعی کرد و حلول او را در برج حمل که در زوۀ شرف
 شرف اوست عده اعتدال فصل بهار و میزان است و البلد
 و بهار و مطلع طلایح انوار و ارفهار و مایه فیض مناج
 و انهار که دایره از مهبت مواهب و موالدنی برید
البلخ نیکترین مدینه است از بلاد عسوق می بر آن کعبت
 که در احیاء موات نبات نبات ید پنبضا موسوی
 انرا آستین مر شاخ شکوفه باهر است کفنی

و شکوفه

و شکوفه عدل و عدل احسان زمین دار
 و با اعتدال هوای دولت او که در بیع الابوار ایام
 کبیر که بخت و نو بهار سعادت بر شاخسار
 لمانک علما اعلام و فضلا ایام و مملوک الکفان
 و اشرف اطراف و اوقات ایلاد و عمار عباد و کانه
 انام و سایر خواص و عوام نضرت و طراوت و خضر
 و نذاوتی یافت که دست آمیب و انرا دست
 نکجا حدیان مدی السهم و الاعوام بالالی منقر

اللبالي والايام از غرض اقبال و احكام آن قاصر آمد
 و آنچه دره علی ذلک حمد امیری اخلاق المرید و
 استدعی الطاف الفصل المجدید بحکم آنکه ذکر
 موروز موسر فرخند نیز روز که طراز دسایچه شن
 شاهان عشر و عنوان طرب نامه افزدون و جمر است
 هر فردی از افراد اولیا دولت قاهره و احباً حضرت
 راهره باقسام تحفه هدایا من الذهب والمعدن
 المسنونه والافعام بدین درگاه گردون سایی

و بار...

آزادی ماده زبان خاموش ماند **پیش**
 باغ حالی و گل آراسته و بلبل مست
 موسی از چیت زبان بسته که جای بخشست
 لاله لعلی علاله حاشه شعر مستر حال زده و کلاه حسن
 عارسی بدست باله بحال زده **بنا عجبیه**
 مابالاه تکفم رخت او فخر است
 کفنا حکیم بن که چون موحده است
 کمنه کله از دست بر حال زدی کفنا که ز دست او که او در **اچنه**

تبار و تعالی صانعی واحد که بحسب آن زمین و آسمان و اجزای
 و امورش و مقدار آن بسیار درین مرکز است جهت
 چهار عناصر متضاده را با وجود مخالف طبیعی صورت
 لکن یکی محسوس و کیفیت هر یکی را بر کسب دیگری
 مستوی گردانند تا موجب تسلیه اجزای مجموع گردد و جمله را
 در مقام وفاق و عمل اتفاق مستحضر دارند تا
 اعدا که نظام احوال مرکبات بدان منوط است
 حاصل گردد و صورتی نوعی که مبدأ خواص و عینها است
 بر آن

بر آن مرتب گردد **صنعت الله الموفق لتقرب كل شیء من عباده**
من المشرق و المشرق در زمین فصلی که مشاطگان
 جهت تکلیف است و طره انسیل بر امتداد از عند کتب
 هزاره ای ناطقه انسانی که مرغ در استان و حدیث است
شعر
 و عنک فی المدی ظهور **انا واحد** بر سه هزار
 در وصف اعدای که هوای در و در
 نوبهار و حدیث بقا اقبال آفتاب و ج شرق و در و در و در و در
 صاحب قرآن شریف در و در

حاکم حضرت سید کشته کسای زنده ملوک عالم را از ذی آردم قانون

جهان بنانی شهر معالی جهان معانی **لا رائل** عزیز النصر معجوز

المقادیر عجز دلخواه حاصل است و انداد آن ارض فضل

ربانی تو باشد همه آسای **مواصل** بواسطه تجاری خلک

مشک خای که طوطی **مستور** سوار معانی و پیاس است

جنانچه امروز که روز نوروز است **علی** میل الارواح ترکیب

این مقال **قوی** و **تشیب** این قصیده **علی** مقتضی الحال

مساحت **نوروز** و ما هو مثل المانیفینا الصبا

المالرا

و بارگاه فرقدین آسا تقریب می نمودند و بر قضیه

شعر لاجل عذبی اهدیها و لا مال

فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

بند مکنه و در لغت خواه در بینه شرطیه لزومیه

مواخولیه را از هر ما المقدم و قضیه تا کی ترتیب

کرده میگوید **سپید**

چپست کان نیست ترانا بر تو آن آرند

مسخن ذانک سخن رز سخن در آن آرند

فأقبل هديته حاد لم يقطع ^{شعد}

أهدأ غير تبايح الأفهام

القضية

بدءنا قباباً أرغوانياً فقد فر عظمي عن العوارض

وبادر إلى الروص تشرب ونظرب

بسمع القماري ورجع القيان

أباعدت وجهه زندكاني

وباوصل ثومايته كامرئيتي

جهان

جهان شد نوابغ نبراي كهن ده كز سپر باید نوای جوانی

الذلي من القرف الورد صفا مدي العمر سنك صر العار

خذ العاص واصف عن المصفا اذا صاح الورد بالادراك

سبان كلون الاله كلون هي كدرخ رادهد كونه ارغوان

جو معنی ز جند نای حقاو ک صغی هو بس من صفای

ونیس من کفاس من غریبان فاس الصبا بسم الاقوان

متب وروز مرغان بلع اندناطن بتکرار ونداعر علی اغالی

صعب المثال صر المزار وصر الحجاب صر المثالی

تذکر فی العید عند المنشی ✓ اذا امتزج الروح فی قضبان باری
 دع الروح بلعده من الراح حظاً ✓ اذا الريح مای بروح الحبار
 مه کار ابرست بر صنع کاری ✓ مه صفت بال غبشانی
 سحاب سحر از یا طش ✓ فنش منعا عود الحمار
 و فرجین ابراز مواد بحر ✓ و انکلیت بال از زمین کالی
 مه کن در دست لعل بر خشر ✓ مه باغ و راع استرغ ملک
 قیامت کند که اشکارا ✓ زمین کجانی که کوردی نهانی
 من السندس الحصره کل واد ✓ ثیار و عنق بی بسیار ✓

هوا کار کامیت از خرد کن ✓ زمین فرشی از دیش غبشانی
 سمشد بیدار هتا ✓ از ✓ غمشد کدر از ننگ مانی
 شقایق جو سناخ سنای اخضر ✓ بلج حیرت جان به مانی
 بر فراخت جوز مایه فخر خسر ✓ سحاب و کله ادا خانی
 پیار است بوج شرف شاه ✓ بحر و فروع کله کبابی ✓
 جو غمشد جوخ جلال چهار ✓ مانوار در صبا حیرانی ✓
 با آسمان سعوه شاه استهلت ✓ سعود به اشرف المشرق ✓
 و سده ملغانی تصور ✓ بهالفرقان من الفرقان ✓

جهان شهریار جهان می نیارد

تو تا تو داری ملک جهانی

تو آئی که در نظر کار خدایون

سراج آن بوم را بذر آید تو آئی

فمن ضم فتح و من جبر کسر و من کف ضمیر و من کل اعان

ایا ویک بال طول عزت البایا و نادیک للفضل علی الخواک

و مرضاک بفتح باب الامان و لقیالک صباح بیل الامان

و سبت للک اعلی البیایا و است للک اعلی المیایا

بسمه

بیشتر نوین کشتگی ای بدیدر دستور سلطان نشانی

که اردوی مایه بود ز جهری و در لذاه انصاف و نوسرانی

بر تبت سلیمن اصغر صفائی بسوگر و نه درون ستم سبکی

سلبان عمدی و حکم تو باقد و اشخاص و او ادا نیی و چکی

اگر چشم عدلست در وی تو نور و اگر چشم ملامتست در وی تو چکی

تو مقصود و رکبت حاکم و احسن تو مطلق و بدو بر ممت کسمانی

تو پیرانه عالم خلق و اموی تو سرچا حاصل کن و کمالی

جو عهد محمد بود از زمانه جو روح مقدس فزون از کمالی

جان جون مه و مهر در دور کردون

ندارند ثالث نداری تو ثانی

خداوند مرا با جنابیت خلوص حقیقت دانم که در کتب

بهندستان سواد مدیته جو طوطیست کلکم ز شکرستانی

جور از سخن در صفای جلاله مرز خاطر مرا کند جمالی

فشری که نشه ابو نصر و شعری له تسجد الشعری

محل حماد المبادین حسرتی کستی اذاسا مرخی العباد

منذ الدینی فی سالی السیاسه شیخ عبادی عبدالرحمان

مترجم

روایع

روایع ذهنی حدیث العقل کان مفت السحر منها سبک

بدایع طبیعی نرن العیون کان مطلع الزمان منها سبک

مراوتت کن که در وصف ذاتت بگردون ره سازن میان محل

نصایف سازم بز خدایت که مانده در جهان اجاوت

مکول چهار کدایم فخریه به از ذکر باقیست زایام فانی

الانا بکریه یوای بهاری و دان کنه حند و کلام

کل دوله در بهار سعادت مصون باذرا سینه بالخراب

ما یوترا دور نور و روزت شبیت روزت شالانی

چنان باد حکم قوان کواکب که ضد سال بگر جنبین بگذرانی

الرساله الربعیه و بها مدح المملک الموحده بنابر الیه

تخصیص و طایفه تازه

باز این جد جوانی و جمالت جهانرا

وین حال که نوکست زمین را وین طایفه

هم جهره و با دد فرورد بعضی

هم فاخته بکشتا فرورد بته زباز

باز جهره کسایان موای ربیعی و نقش نندان قوای طبعی

لغتان بهار و نور سیدگان از ما را چون تیان خلع

و مهور

وقدماس در حال حسن حال و حلیه حال جا و اعدال

و منصفه آفرینش در نظر ارباب انش و پیشین بخوشی

خلوع میدهند فتاویل الله احسن الخلق

و دست اصطناع و انب الصوکه عقار فعال و مدبر عالم غایب

هر کی را بحسب استعداد و قابلیت مع لاق مواد صور ترا

در کسوت بر تنان و در پیاخت در او اجماع خایعیدر

انک علی کل شیء قدیر بر قامت و زین از افراد

خلعت تجدید بر طریر طریر انما الخلو جدید

ارز

سبب
چمن چه حدت با بس که گوگرد و در

که با نر در بر او خلعت شایان انداخت

سبب باز در اینجا خاک مرده و شاخ بر مرده دم الحجاز

بعضی المونی میزند و بر همان ابری **الاکتة** در حدقه

ترکس که مانندای با در نر او بود و روشن میکرد آنرا

و شکل مستدیر شد پس اطراف او را که از نر بار

و نقره با کبره بر شاخ زنجیر تا نر و سستی مرجه غنای

و صورتی زیبا تر تعلق گو. و در قالی صنیع از رنگار

شاهد

شاهدی عدلی می سازد **شعر**

عبود من جفون ز امرار کان حدانها د مین سبک

علا یقضب الزنجیر حد شاهد بان الله لیس لک شریک

ساحت باع آرایش کل و رونق آبر کفنه و لجره خال اند

نکته با در خراج مشکبان پذیرفته آبر کل چون کافور

حل کرده و عود پرورد ما فاس بهار **مصراع**

مشلی شد خوش می تکلف عطار **شعر**

فالتریبین ممکن و معبر فالما این مصداق و ملق

کفر
حاله

والروض بين مدح و مروج والوسع مدرع و مدود
والارض قد لبس نصبا اخضر^ا بحال في بطن لسان احمد
در و قنطرة و لطايف في حسن منظر و اوطيب المجر
امداد فيض الهمي لطايف صنع ما تنامي امارات **قنطر**
نامه الى انار حمد الله **الكنوع** الافر صفا و و خبار باغ و راع ظاهر
كرد اينده و مثال منشر بغير و نشو بار بار بصار و انصار
غرفة **شعر** سخان محي الارض بعد ما بها
وكذا ليعني الناس يوم المحشر و از كره بساير

مراخذ اندك قنابر آيه **فليخو اقليل و ليلوا الكبر**
ببيان بوسه سر سه در مقام آزادي هر
استاد و لاله زمانه از سر مستي كه زمانه طره
سراسر در چرخ و در مدینه صبا دم هم در چرخ دست
هنك باد قرطه لا در عجب برده نشين در بده و بار
نامه فريب در گوش مفضله و عمر بگوش در ميدان لغبت
سحاب بر عرصه آب سدس چين حساب رانده و نيلوفر
در حيزت لغاي آفتاب يا حشر تر ز فمانده همه با عرس

باده نوشان جو شفا من خفته را بسکنند

زاهدان کا طهارت سالوس سزور کردن اند

باغ زار نو بهار از بس خوشی و محرم

عجب عین در عدل شاه عدل کرده اند

حسن و صاب و قلم و ال اغیار در حق

که حاشا به احاقان و قصب کرده اند

داوردار امیاست که شکوه پیش

سش با جوج فنس کند کرده اند

بر مبر

بر جمعه عشر جود طرب استهانه قبه شش کوی ماه انور کوه

دلشاد روان عالی بارگاه صبر زاطلس کونتر کا جرح

بر بهر حسرتی شکل هلال امیر بر نیش کونتر کا کوه

عکس رای روش او شفا کردن لعن دان طهر انور کوه

فیض باو خاطر او شیخ بر دریا فسانه قطن زان باه اصناف کوه

نقش بندان قضات و بعضی شرا در خیال عماد اول مصر

لس بهوی حرف علی ذات ورا عقد کون نه بزر با جرح

و جوا قطع جلال او ز دیو لیز انزل تا ابد مکه صبا بر ان

خروج لبیا نوال اور زدار الملک غیب حاصل بر عمل امکان کفایت

شیرای کامکار اطوطیان نظم کمال شکرند جان کفایت

نظم و نظم در صفای معنی تلفظ طغیہ ریاضتال وای کفایت

ناز میان خیم کبر برای جسم بد روی نیگوار انقار غنبر کفایت

کرجه بکنند از دم انقاس قدسی جلال مریم آسا حامل روح کفایت

حسروا ارباب دانش را بفضل اغوازل کفایت

کن تفضل حسروان فضل بر و کفایت

کار انسان منظم میدار کفایت کفایت کفایت

دور دور دولت و کار کار صحت تا درین دور لنت ترا چهار دور کفایت

نامدار معنی کرد و نازنی صحت و محیط شش چهار و چهار کفایت

چاروش را کفون از روی کفایت کفایت کفایت کفایت

جوهر ذات مصون بال از عرض حادثات کفایت

تا موجود در عرض قیام بجهت کفایت کفایت کفایت

تا وجود غنی

روز نوروز بسیار کفایت کفایت کفایت

بر تو هر روزی ز تو نوروز دیگر کفایت کفایت

لمت وطایب بالتهنار اور و کفایت

العالمی کفایت

الرساله الربيعه وبها يرح اللطآن اعظم
الموجود جمال الدين شيخ ابواسحق عليه الرحمه والغفر له

هذه الريح وهذه الوان طاب اليه وطاب نهاره

فضيه نهاره ذهبية ازهاره دريه انواره

متبلج عدوانه متبرج صفواته متبارج اشجاره

باز فاش بهارش ونفاش ازهار بر صحن ميدان و طرف

ساز و ان مفرش ديبان من نكه و صفيح كانه انزلت

مي كسرت و عروسان باغ و نود سكران راغ را پرايه

كلامه

كراماته زيباي مي بندد نسيم سحرش طرب نشانه طربش

بر عارض حكيمك طربش شكسته و مواي زيبش شاه

رياحين را ممد ز مرقم ين بسته سرو ذفاخته بارود

لباس ساخته منكر درستان ارغنون را ساز كرده

بزار حمر بنها الوان از كل و ارغوان بار كرده عند كيب

كوشه رباب را تار داده و سحاب نركس محمود را

مشار داده ريشن بر بطاوس رنگين شدن

را بر آسمان بست شام شدن از سرم شاخ نسر مرز

چون عقد پروین از منگ کشته و نطق جوزا چون طاق کبر

در منگ کشته جو سغری کل شکست و مراح نسین

همه عقد برای نماید رخساره طرب عجلین بر او روز

که کلین شکل جوزا سینه در هر طرف یاری بانگاری

آرام گرفته و فرصتی از دست ایام خود کام روده و در هر

کوشه ظریف با خوش چربی در دامنش و راحت و آرایش

و استراحت عاشق و معشوق هم از وصیای این مساز

هر کجا طلعت خورشید رحی می آید کند

عاشق

سعی خسته که ز بسته جو جوزا بر خاست

هر کجا سرو قدی همه جو یوسف بود می دلی و خسته خورن لیا

سینه آباغ بیالی و کلا بر گیر که کلین مرا عنم تا ساج

با خوش لاله اندام بچه درون شکست با قدس و ندانم بچه ال

سیم عنبر شمیم از دهان غنچه روانی لطیف می کند وقت

شمس از قد آن سرو آرد و حیاتی را نیست مانند سیر اند

لا اله الا الله و شریک له لا اولاد در گوش و سنبل سینه و تر آرد

عبره لا اله الا الله بر دوش بر اطراف کوه از شعاب انبوه

و تیغ خنجر شید چون تیر حمید آتش از کله ~~کله~~ و آبر بهار

بر سطح مرغزار چون بزم شاه جهان بخش کوه سبزی

شاهوار مرغی غنچه دو شیرینی با بنر لاری کی در برون باز

وسه و ناز با صید جانلی در بخت و انزلی ~~نرگ~~ شمع قی

از جیش بار و سبیل سوادی شوش از طن نکار سره ~~آمو~~

از دلف بتان نریکی و وسه ابروی تپه وار سواد خط

جانان رنگی ~~تپ~~ قمر یازا سحر بر کا و حط غنیر

حلقه در کون از لفتن دل بس ~~بسته~~ اند

بخط

بخط کعبه نه حلقه است انک طوق ~~نک~~ کسب

کن برای خدمت شاه ~~مظفر~~ بسته اند

مسز و صاحب قلعه ~~ن~~ شید نانی ~~کر~~ ~~شیر~~ ~~بسته~~ بقه قبالی از افلاک برتر

بوی از بتان خلعش یاد تر گمان ~~بهر~~ آموانش تا ~~ان~~ ~~شکل~~ ~~دفر~~ ~~بسته~~

زیر گان در نظر ~~محمی~~ او ~~باید~~ ~~باز~~

آن اثرها کابلهان ~~بر~~ ~~کسب~~ ~~بسته~~ اند

دین و دولت ~~طفران~~ دست و بار ~~و~~ ~~ان~~ ~~بسته~~

ملک و ~~ملک~~ ~~کر~~ ~~زان~~ ~~بیت~~ ~~و~~ ~~خنج~~ ~~بسته~~ ~~بسته~~ ~~بسته~~

خسروی که جباری جهان و کاسه برین وزان طوطی طاعت

وربقة بتاعت اورا کردن انقباض نهادند **شعر**

محر علی الادعای حول جنابه

ملوک ترون العرش مهابت

اذا ما بدوا الصدوق **شعر** و جهم تاثر الاسراف منها علی الکر

ان مالک رقاب ام و خدایقان ملوک عبرت عم دریا

کو هر جود و کوی در ریای وجود رنده عالم امکان کند

خزین بحر و کان شهر با جبارین جملتین **شعر** جهاست

معلی

معلی کله الله العلیا حسروا امر الا حق لارا **شعر** خافیه

بالضرا علامه و نافه فی اقطار المشرقین اولعوه و

احکامه و ما برجت دولته لاشما **شعر** ناطق الهام السماء

ساجه ذیلها علی صیف الخضراء **شعر**

ما لاح ما فوج الثریا طالعاً **شعر** قبل ان نظام کواکب الجود

ما ستبرق و نالو بارق **شعر** او سمعت فی العصر حمام

جهانپای که ملوک و اسراف از کما و اطراف خافیه **شعر**

عدس حفزه او که کعبه مال و قیل اقبال **شعر** احراز

و مشرع زوارست بناورزی بایند و حوصلا حایت و حقیقت

رعایت و حقوق و کفو عنایت او و از از حواصن زبان طحا

امین و امان می سازند و آفات دین و دولت از شکوه

رایت او محکم و قواعد مملکت از تالیف او کسوف کسای او

سخن است

به عا دوجه الدین و مویایه و اصبح ظلال الحق و ظللیل

قطع

ای تراد و لجان و رای پر مد را هم بر شای هم آمیزد
کامجهر

کامجویی کامرانی کامیاب شهر یابی شهر بخشی شهر کبر

پشت بن از دایه و رای قوی چشم ملک از دویس رو قیتر

ماه در ایوان جا می نینم پیر در دیوان حکم یکد پیر

فخ و نصرت را کابین بر سر مملوک و لایعانه در سیر

روزگار را جا کوی خدمت آسانست و زمان سبزر

شکری و زیند کایک سوار کسوی و زیار کاتیک سفیر

تا بود کردن کرد و زامدار تا بود تا بنده کبوتر امیر

باز بر کردن ترا دست نفاذ با بر کوان ترا پای سیر

آوردند کار اینست از اینست بجای که غنچه کردار دهان
بارگاه صمدی تو معطر دلش اندر و سر و آسما مقدم آزادی

در مقام بنک درگاه احدی تو ایستاد ای بیت

شب تابش جوهر و بیای ایستاده اند

لکن جوهر و نور سحر تا سپهر کنند

که با سگوفه بهار در عهد جوانی بهای پیران کرد

و شراب خوشگوار نام در سدهی قوت جوانان بدیزد

این شاه جوانی چه تدبیر را بر پیر جوان عالم پیر

سقطه

سدطنت و شیای ز در ابعاد او ایتر و نویسی کامران

و کامکار دار **است**

تا نزد بدست صبا دایه بهمان

که از چنین لاله و حساس ارغوان

کفر در ولای که دار و نسیم خلد

آسون بالا تا اید از آفت خوار

الرساله للرحمة و بهادرج الملک المرحوم

جمال البیض الواعی علیه الرحمة

چیت صافی جویری محمد خورشید روان

آسی سال کانی منعقد باشد روان

گر بگویم اخترت خیز باشد فی ظلم

وز بگویم کاش است آتش ناسیبی در خار

جوین با این چون عملت لیک از روی عقل

عقل پرستم ریز غوغای مهر خان و ملک

گاه ساقی دارد از روی ملاکه و دل در کنار

گاه ساغر دارد از روی آب و آتش در مبلک

فلاطون الدینی که بعد از سده ربیع صیفا ریاضی و جمال طبع

او بصباب رسد که بریت احمدی که قلب معشوش را

حاصل کرد اندر تریابی که طبع سلیم را سازگار آید لعل

که گوهر مردم نماید جوهری شامی که او فیض عینی خروج

کند و بر طبقه ریجانی نهد دهد معزجی با قوتی که دل

رافوت و سرور دهد نوش داروی که طبع صقیر را

ماده الحیه است قوت العیون که قانون کلی و صفا

و نجاست هاضمه که مامله مدخلی بدان فواید

گرداند عادت که فو مولد را محول باشد ناری طبع
 مای المزاج مرخ و طس عطاره الامزاج خز ابانی که
 خرد آید در دماغ خزانه اوست و عقل و هوش بخوابد
 او: دهنی طبعی که صبغ قارون او دلیل جنط و
 مرجب فصد و مستلزم استغراعت بنه معتدل
 که خون اخون در گردن قرابه اوست متاثره که خون
 بحسب صغیر پیونزد در مشکله هوایی که فکل تدویر اوست
 با فو عنری صغیر کند و از انجا در برج مای هابط که فو

جو هدری لطیف که خون در اجسام مسقف حلول کنشی
 لزوم ترا حل اجسام اثنیست میان ایشان نماید
 فکانه خمر و لا قدح و کانه قدح و لا حمر
 کلکونی که خون در سر آید عنان از دست مهم باید گیند
 شویسی که مردون العلیتی با او بر نیاید در جایی که
 اگر بر سر دستم نازد او را از دست برد و از نیای در اند
 مسکونی که در یک زمان بصد دست بر آید متغلی که
 در مرد دست کردنی بر سر آید شاهدی که در مجلس حاضر

و عام از دست بدست روز وار دست بست کراند
 حریف ساندن یا سناه و کداندتم آئی محمدی در ایام ملک
 مکرم ذوالحجه در تاریخ ضرب محمد عجمی که مباشرت او
 مولد نام است ام انجاشی که از احوال انصاری و از کاست
 مره افکنی چون خوار خیال انکراش در می چون آب
 هو آینه پای عالی که بردست سلاطین شیند
 درشته صفای که اغلب صحبت شاطین که بند زردین
 که از سینه بط و حلق خوردن خون یزد خداری که
 مرکه

اورا هر که دستگیری کنند را بجا مش از پای درازد
 سلاکه که بعد از عصر بزرگ دولت آید صاحب دولت که
 دور او بسلسله کراند **فصیده**
 محزن لعل رخشان روز دمان می رسد
 مطلع غم زیند رخشان ز کف ساغر متار
 از نیاله چون براید لاله بیکر شکل او
 از من شکفت کوی بلبل شاخ ارغوان
 و رساند در بلور جام بنداری که گشت

رضه زنگنه که با بعد اکبر تو امان ۶

در شب بجز در خد جواز کرد نبود ۶

معا شمع فتح حسد و صاحب قمار ۶

حسروی کز عدلش دارد اینها زمین ۶

حسروی کز نور رایش بنده آینه از هزار ۶

حسرو جمید کز اینج اورده شید برای ۶

قادر بهرام سوکت قادر کیوان تو ان ۶

زین عالم حال دین دنیا کز هر فر ۶

خاک

خاک درگاه و بست اکبر ملک جافردان ۶

دنه آرزای او پیرایه خم شیده و ماه ۶

قطره از جود او سطره دریا و کار ۶

نیه هوای او نیاید روحها در کالبد ۶

تی نوال او نندد مغزه در لیستخوان ۶

خسته نعل سمدش طوق و تاج اردشیر ۶

بسته بند کشش ملک و جبه اردوان ۶

عهد عدلش با اگر نویسد روان در یافتی ۶

نه حکمت به او کردی فدا نوشتن روان

بایه قدرش چه دانند از بریا ما نرخی

فرقدان از مرکز این مدار و صدق دان

حسروا هر جا که آن کرد در بار عزم تو

فصیح و ضرر مبدان جانب سبک کوه غبار

چو تو در بیدی میان اقبال کشاید قبا

چو تو بکشای قبا ایام در بند میان

تا زمین ملک تو از پنج بر در شاخ عدل

ملک

ملک و دین طلعت بر انداز زمین بالکسان

حسرو دانش برده از فضل زان آیت

ای بزرگ برایت تو آیت امن و امان

حسرو عالم بود در عرصه عالم علم

ای علم در عالم علم از میان خسروان

حسروان عهد از دولت است آبر و جاه

سرکشان فضل از نعمت است آفرینان

شهریار استر شاخ این درگاه تو

صرو خواهد که در ارضان و جهان و چهار

استحان و مایع ارباط و در علوی

که چه تغیس ز افاب از اعجاز

بوجہانی دیگر می کند و میگوید فلک

تا فلک که بی پای و تا جهان مانند یار

در جهان شریانی شمشیر و شهر کبر

ترسند تا کمانهای کاجی و کامران

فلک و اورت را ملک و ملک در پناه

بج

تبع حضرت کسرت را ازین و درین در صفان

مسلم و کنگ
چیناه

مکتوبی چند در مصطلحات منور علوی نوشته

و این در مصطلح کتاب و ارباب الدوا و ابن

تا خامه تقدیر و شرح جرح ماء را بطریق حلال و شرح

میکردند منسوخ و اول و اقبال و توفیق جاه و حلال حضرت اعلم

محل بال بیت کبریا و حنا جاه بر آتش خال کبر

که دونه سال امر ترا که استمال برای ممالک برای

و دلال شکل کشتی دستم حلا و عقد امر و قانر مصالح

چهارام مبارک که صد چیز کلر وین و ذیل و پنج داز
 کتریت هرست روز نامه فاخر و مطالی و سرجله
 مهر ایام و لیلی **میست**
 ایام نزابا برون ارعد آحاد
 تا بر عده ای شد از آحاد فولف
 بند دو تحول که هم او قلم وار و طاور و رحمت
 دلشته و صبا خاطر و صیر و نوم و خلاص نکاشته
 اعداد شوق و نار مندی محاسبه کلک بار یک رو
 که

که در دیوان تحویر نظر اشرف دارد از لستفان
 در نقل و تحویل عاجز آید رفع میکند و آیه اخلاص کل
 انزل بر رای اعلی اعلاه الله تعالی لستف میگرداند
 و واجبات عبودیت و دعا با دایمیرساند در بار منها
 و من ذلك حکایت ایام و شکایت لیا مرجه گوید و چه
 نویسد اگر یک بایت از فقر ذات آن بر صفحان آورد
 زوجه فرد لیل و نهار سواد و میاض کند منغیر از
 دعوات آن حرفی در قلم نیاید و از مفضلان آن بحکم

ثبت نمودند فذلک امر انکه در هر اوضه لا تسجد جمع و خرج

روزگار است چون جنال کنج اندیش هر حساب که در

بار صعب یاست کرده بود ما جوخ حشو پرورد آمد

دل ز کیتی جندان حساب برداشت

که راه یافت بند و صد هر کونه کسور

و علی الجملة از اوجان دست اندازد روزگار حساب

که مناسب اس سابق اس و از لخوان و قرآن آن سنباید

نصب و عزل صدور عظام صواب کام است

که صورت آن هر کس در رو خانه صبر مصور نبود بلکه

جامع الحساب لوح مخوف که امر الکتاب حوادث تو

رقم یافتند استدراک آن بر دست عنت و الامبارک

واجب ست عرا سمه در کل احالات واقعی و سایه مبارک

بر مفارق مفصول و فاصل باقی پیت

باقی بدو ای که در اعداد سنین

آحاد شماره ذالوق دوران را

ولدی هذا الاصطلاح

بخدایسی که در وجود و علم ^{سپید} نیست واقف جزو ^{سپید} جبر است
 که مرا بجز نواصیر کردست ^{سپید} جبر در هر خواه که کردست
 سال آمال و امیانی بوقوع سعادت جاودانی و طهر کبر
 دولت و کامرانی موعود باد و ریاض ملک و ملت زحاک
 ملک دولت برود مرشح بجهت و آله عهد مایون که تاریخ
 روزگار سروری و تاج او و جات جود کسریست
 قهرت بر زکوارمی و عنوان نامه نام داری ^{سپید} بند ^{سپید} مخلص
 که سواد لیلک مایض زهار بدر مناقب آن سر رفت

اکابر روزگار مقرر گردانند اعداد عبودیت
 و خدایانی که در عند انامل محاسبان او هام مستویست
 افلام تکجد رفع میکند و چون مبلغ حسابانات حق
 و نیاز در رضا پیشت که تیر در سپر که ناظر دیوان ابد اعلا
 کن فیکون و شکی اقلیم و القل و مانسپرون ^{سپید} است
 مر جند پیرامن منها و سر ذلک جود واجبه که کرد و حرقی
 از فصل و محفل آن مرقوع نکر داند و ران باب ^{سپید} خلد
 نمی ماند که از عهد آن مخرج مشکل می آید و باز باقیست

سعادتی مواصله که سر جمله مطالب و فواید مقاصد
 و تالیفات از حضرت غنی می طلبند و آن مقدار زبان
 که نتواند دیدن بیاض غره مبارک منور بود از حساب
 عمر محسوب می دارد و حاصل و محصول چنین می نماید
 باقی را فاضل میداند و حسوبی بارز تصور میکنند
 ضمیر آنور که مشرف مالک عمیق است بر رقیب عقیدت
 این مخلص با نظر و مطلع باشد: و کفی به

حَسْبِيَ

فیه مصطلح

فیه مصطلح التصریح یقیناً

در خدمت جناب مولوی که نصیر فضایل و مورد کسب است
 کمال است خدمتی که لطف مبارک ز کس همسر العین و طریقه
 طریقه بنفشه همواره القا داشته باشد مشق از صحیح اعتقاد
 و مضاعف و داد معقول بصدوق و لا مفروق اغلال
 سمعت و ریا ابلاغ میکند و چون تشعبات فضول
 و ابواب شرح آرد و مندی در آن بضای نیست که کلک
 اجز و ناقص در تصریف این بنید کلمه هیچ صیغه تعریف

بعضی از آن تواند کرد ذکر آن واجب آن حذف میداند
 و چون حال وقت مضارع ماضی است و خدمت
 مولا نادام فضیلت سماع کرده بر آن قیاس فرماید که بابی
 مطر دست روزی چند با خنجر از افعال اصلی
 روزگار متداول است هر چند کسری با جوال صم
 میگردد عسی الله از بابی تالفیح اعراض سمائی بر
 قالب نحیف جو خوردن علت در لغت مفید موارد
 و این طب در باب که مناط امر و نهی است تمام
 دنی

دنی این حرکت از صغیر با جز الفقا ساکنین جاز
 نمی شمردند بنا بر این **میست**
 در کوه عظیم را کاید شاید مکین سکون مانند **تجف**
 متخلف مانده والا به حال خوز را بدان جناب مدغم و **طو**
 کرد اندی واردات غنی بصیرت او متصل با دست
 حوادث از دامن معالی منفصل مکان زمان مردود
 وظل فضایل که همه در دوام آن مقصود است **مردود**
 بحق محمد و آله اجمعین

فی مصطلح النجیبه

اراد الله عنكم كل آفة **۶** وسد عليك سبل الخافه

ولا رالفوا سبل دينكم **۷** كنز الجمع في حال الاضافه

جناب عالی مؤ لوی اعظمی رجوا ذناب کمال عارف

ونصب رباب فضل وفضال بال دعواتی معرب از شرط

اخلاص و خدایاتی سنی بر صدق و اختصاص مرفوع

میگرداند و نیاز و فقایی که عامل را با افعال معمول

و صدق را با وصلت موصول تواند بود عرض میکند

و انتصاب

و انتصاب و ارتفاع مَسَد عالی که مُسَد الیه فضایل

و معالینت بر عایی که از محل اجابت منصرف تواند بود

مطلبند و پیوسته استطلاع عالی که مبین مبین

و مجرب از کیفیت اصرار آن جناب باشد عنایه و علی اجرا

وجود بصفت شوق و نزاع موهوب و جوامع عمت

بر سبیل عطف کریم معطوف میدارند و در آن بسیار اوصاف

تا که اراعالر علما و معارف فضلا غیر عقلی استنی است

میچند کند اند **مپیست**

ایچو بدل جو جان بدلی نیست مر ترا
 بری بدل چگونه گزیند کسی بدلی
 چون ضمیرش شرط تفسیر بر نهان و کنایات
 و مضمرات و اشارات خواهر که افعال قلوب عبارت
 از آن تواند بود و اقل است تمبیه و توكید و توالف
 احتیاج نمی دانند و توفیق احوال معارزه و معاربت
 در صباح و مسا بجلد و عیبی پیش گفته و ترجیح مینماید لعل
 الله بحدیث بعد از آنکه پیش ازین صفو زری

رفع

رفع کرده بود درین چند مثنوی گرد آید و مجموع را منفر
 تشریف جواب نوشته ایسان منج و صرف بالانفاس خاطر
 حظیر بخوابن مخلصان بر لشتغال جمع و ترکیب منزه افضل
 و کمالات مباد احوال این جانب فی الجمله انجریه خوب
 حمد الهیست اما شرح حوادث و دران که طرفی از نظر
 آن در ظرف زمان و مکان گنجد چگونه وجود نویسد
 صرف روزگار بر بخوبی جهان است را در آید
 تله محیط احوال است که کلک مستحکم که تجلی صفت

۶

در معرض تبیین آن جز مصنف قصه مخاطب نتواند بود
 بر چند نیک امینت اجراء چون کان نام در افعال
 ناقصه زمان از نو آرد و سواد است مامور که فرای اوصال
 و انفعال با اتصال مبدل گردد و توقف ملاقات
 از عالم غیب کفعل ملامت فاعله کرامت شود بمنه ^{جوده} سعه

فیه اصطلاح المطلقیه

ان المقدم والاقبال الیکما ^{شعر} ونصره لله قد حقیق ^{جوالیکما}
 تصورات امال و امانی بتصدقات تایید برانی

مردود

مقرون بال و ضروری و اشکال قضایای آسمانی که گفت
 از قضایای نجومی و قراین اقلانی بر پنج قیاسان مبارک
 و میمون مقدمات افکار صاپید در کلیات و جزئیات
 اصغر منبج مطلوب و موجبات حوادث یومی علی الاطلاق
 از جهان جناب عالی منکوب بنجر و آله بدین صلاوه
 که عبودیت او در آن ساحت حقیقی است نه مجازاً
 و مواخا می او در آن حضرت ذاتی نه عرضی خدایاتی
 که بمطابقه بر تصفی خلوص نیست لالت کند و دعویاتی

الزام اجابت آواروح تلامین امین گویند مرتبت میدارند
 نیاز و افتقاری که ما میت نوع را بفصل و محقق
 مرکبات را بنسب اربط اصل تو این بود بتلیخ میکند و چون
 شرح غایات مشوق خارج از مقولما امکان بلد داخل
 قسم امتناع است و هیچ قول شارح شرح نکودر
 و هیچ جهت در غیر حد و قیاس نیاید در این باره چنانکه
 در هر ناقص این چنین باشد هیچ نوع در این فصل خوب است
 و از خصم واجب سبی که رابطه کز و اتصال باشد

و اعراض

و اعراضی که بلائی طرفین را مستلزم آید سوال در اعراض
 معواهد صمیمه منزه که میزان بود و طاس مستقیم معیار
 اعتبار نقد تمام عیار معقول است و محل تزیین
 افکار و تاویل کسور و مطر کشف رهنمون و اشارت
 و تینیهات و لوازم و تلویحات غیبی است برین معجز
 بر طانی مساطح تواند بود مضمی هدا و هدا باب
 در باب محتاطان احوال روزگار بجهت نفع نمید مقدمات
 و حلا و وضع احوال از ممکن کرد در بر وجه که بر

متضای سلب و اجاب امام قضا آیه این ملک بسید
 کلیت منعکس بعکس تعین کسب و تباین امور و ثبات
 جمهور بر وجه عموم و خصوص میان اگر واضع منظور
 پیوست و اختلاف کلمه قوم بر سلب منع جمع موجب
 عناد کلی و انفضال حقیقی شد و متصلات لزومی

حوادث یومی **بیت**
 که از من همی گسلد زانک هست
 یکی با سر اندر دم دیگر **بیت**

در دور

در دور این طایفه است تسلیم یافت و اگر ای کلمه
 نمانی که قانون نظریات عقل است بصورتی این
 مخلص ملتفت شود به تبار این دولت **بیت**
 که تصور مخرج شد و مرفیایات عظیم
 کار من جز اختلاط شکل را به متعالی
 مقدار آن مال و بتیاج محرم موصول گردد انشا
 و بعد العزیز بواقی احوال را حاضر خطر که کمیات
 عینی نسبت و اضاقه آثار اجلی البتئیات نماید

لله

بازن تطایب من فرطند ^{معا} فلک قضا ما قیاسا بها
 و طاعتها و حسن اتمام در رعایت حوائج خاص و عام
 موجب جنت و لم بلا ^{بمحر و آله الاکرامین الاطهار}

و لکنی اصطلاح الطبیب

مصنع

عسے دستار جم از من ریغ دلش

پیار او شدم قدم از من ریغ داشت

رای کامل الضاعه مولی که مبداء اسباب و علاقا

شفا صوری و حیات مغنویت فان کل صیلا حال

ارواح

ارواح و غیره بقا کتب شیخ بالا ^{مرید معتقد و ظالم}
 اخلاصی که چون آنرا صحت در طبع نافع بقدر رود
 تضاعف کرد میگرداند و نفسا مصدر و احوال و اعراض
 که چون مواضع مقدمات امور مریض را لایق آید
 عرضند میدارند مدنی با عارضه شوق و آلام و ادجاء
 انام فراق بوجهی در تولید و تعداد است که قطعا
 قابل الحطاط نیست علیان ماده نزاع و سوء
 و حرارت التیاع بجای است که عفونت اخلاط اکثر

مصنع

کلبه دماغ را که محل قوای نفسانی و مبدأ حس
و منبع حرکت حیوانیت مشوش میلرز و هیچ حرکت
و سکون را بر نظم طبیعی نمی گذارد **مصراع**
فذاک جنون و الجنون فتون و بحران لبالی
بحران باوای طبیعی بوعی مقاومت می کند که امید
مصراع وان غلبت الطبيعة فالامان بکلی
منقطع می گردد قور حاذبه شوقی مامکدا اختیار
ار قبضه اصطبار می بایند و جرم قارون طبقه

سنت

زماجر

زجاجی دلیل مستاد حال و مستدر نبرد اعتدال منباید
و در بدن احوال بشری احساس نمی توان کرد
لاجرم لضعفاة ضعفی می گیرد و قوت
ضعف می پذیرد تفقد اجبا و تداوی اطبا با
وجود تشخص مرض و معین عرض درین باب
منج و مری مست **شعر** مقاومه الحیث عن الحیث
بعد عن معالجه الطیب دین علوی استکار
اعراض چرمان و لمرض بحران مکر لطف مولود

سرب و صابون در دام خستگان بیدرد دل در دهند
از آن نوشند و او که در کجاست

کجا خستگان را گذرن در دست

داروی لطیفی میرزد و بسیار از انفاست
مرد و دین بر خرده را ماده حیوانی و توغای بخاه

ابری لاکه و احمی الموقی سازد و **الاسیت**

آنرا که تب لرز میجو گرفتست

عسی نکند بر تن او بار تو ترا

درمان دل ضعیف منگن **سب** فریاد تن بحیف منگن
ترنجبین و صلامه که سب **سب** بنی کند خفقان و او را

فی مصطلح النجومیه

رفرت و بعد از مهرستان شمر

همی نشان دهد از اجتماع و البرتقبال

رفرت و بعد از مهرماه و سال نوبال

چنانک رنگ بر د حال او برتقبال

نرماه جاه ترا و صحت حاق و حسرت

نه مهری تر آفت کسوف و زوال
 تا مدار جرج دوار محیط مژگان بسیار باشد جرج
 جناب رفعت مطرح شعاع علم و حکمت و مطلع سعود
 عرف حمت باله ایام دولت از بندل اشکال و کواکب
 رفعت از خصیضه بال مصروف نامون و مطلع وقت
 میمون با اتصالات مایون مفردن و اختر و خورشید
 نوز و در مطلع معالی اندی الطهورت پیر ایام
 مبارک بر ممرات سعود موبد بقوی ام سعود و ارباب

بوسه

پوت او دوا اعداد در خصیضه مبوط و ارج صعود
 کوکب تحت تو صاعده به بر اوج شرف
 اختر خصم و قها بطمه در برج و بال
 خدمات و عبودیان با طول و عرض ملا السماء
 و الارض از مرکز اخلاص با وج عرض میرساند
 دل نیاز مند بجان مشتاق که لیسر متعلانی از شوق
 در طریق اعتراقت و جون تناظر ضمائر و تعابله خوا
 در حدود و وجوه متحد اند در بیان ان حوض ضمنا

وهو ليس برصحات جان وجان جون حضور بفرغم
 اخلاص نكاشنه ولف الخضب آسا دست دعا بايمان
 برداشته رسوخ اوتاد معالي وعطيه حالت الازال
 ميطلبه و ميگويد بيت تراذخره عمرى خبانك هيله
 دهد كيبسه سال عطا كبري

في مصطلح الحكيمه

ان العلي عرض وان الجوه^{شفي} ولسن صنع الله المتطهر
 بهت الفلاسف لوزن ذلك^{حدا} منه تفاصيل المتكلم تصد

نفس

نفس مقدسه لانا ريس المحققين اكل المساهلين
 عدة اساطين العظما قدوة سلاطين العلماء الحكا
 الرواينه معجل لنفوس الانبياء كاشف اسرار الكمل
 اليونانيه مطهر انوار العلوم المرهانيه واضع قوانين
 المععوله وموسس قواعد الحق في كل مقوله ارسطاطلس
 الدر قلاطون العصر كهمقارن تقاربان وملاقي حرد^{تسن}
 در عالم روحاني وجماني منبع قضان انوار رباني
 ومورد الهامان روحاني مصدر كمال انساني

و مبدأ صنوف فضائل انسانی را در حق الهی مطهر لایحار
 بیامیزد افضل اوسل الاطهار بند مستعبد و خالم
 مستبد نیاز و افتقاری که طبیعت نقصان و اجمال
 کمال و شوق و رنجی که جوهر علوی را در شایسته محض حلال
 تواند بود عرضند میدارند و مراد آن منزه از ابروف از
 جنات و عبودیت اخلص برین و در محض جناب اعلی
 که مطاف تقدسان عالمی است می سازد و بقا ذکر
 قدسی صفات و نفس ملکات که ثانی اینین

عقل

عمل اولست بدعاها، صادقانه ارفیض خود واجب
 الوجود تعالی شانه و بهر برهان میطلبت
 و گرفتار نبود در جهان تاجه زبان
 بقایدان تو باقی نه دات تو بقاست
 و گرفتار نیستی بحک برانداید
 تاجه غم نه وجود تو بقاست
 پیوسته استطلاع شریف احوال کم و کیف و متی
 داین و مروضه که نسبت و اصناف بدان توک

عنان گردون آسای و رکاب فرقدین آرای بود تا سدا
 ربانی و نظر نحوها آسمانی معرقن باله و سعادت کبریا
 از سر بر طره برجم فتح بود و غنم ماه را یظم کشته نبرد
 دل مفتون او لیا دولت بر سر پروردی مسرود
 و اعداء مملکت در فتنه خکان ماسر تیغ کوه ننگار
 در مصیبت حنجر کاش که همچون قطره است در میان بحار
 بر سر رودان و گردن کردن کسان جو شمشیر قضا و کلام
 رفا و عنایان و نمان آن شهر را کوهستان چون

گذر یاز

کند کیان و در فتنه کویان شاه بند و شهر کشته
 بسرا برده عظمتش حریر ملک و مملکت سازد روان
 بارگاه جلالتش از فطره غنم زرقه ایوان کیوان
 بشکل بارگش باد دشمنش در آید
 که بال جنبه حاشی بر اوج علییر
 دو سهند تن جو شمشیر و در هندن دل جو شرح
 جو میج کوفته سر چون طناب راه نشین
 جبهه فتح و نصر بکوه شمشیر آید لبر از و خنده و راه اعلیام

نوشته دولت مولانا آتش بار اراخته بالبحر و آله

این مکتوب یکی از پنج لوحه است

قسمت با یک کعبه مشتاق ^{سر} و المحرمین به العیشاق
لوزنت قبری و العظام هم لشمتم منه رواج الاشواق
سده و الا که علوکعبه کعبه اعلی و حرمت حرمت حرمت
دارد شریع کور زوار و شعر حرم احرام بالادعای
و ثنایی که چون قربان و مناسک حج صدق بقول
مفروق باشد و معنی میکردانند و چندان شوق و نیاز

که

که معطشان ببادی حجاز را بحال بیت مقدس حوا رخا

اندیش تو اند بود عرض دلش میگوید **بیت**

مرا بطول تو لغشیا و چندان است که زایل حرم را کعبه حنق
با نداد احرام عبودیت بسته عیب بزرگوار چون حجر حرام
مقام امن و دکن بایستی است مرا لست تسلیم با قامت
رسا بند و در عرفان عرفان که حوالی من معور
و سقف مرفوعت رمانی چند سرباط سعی و طواف حاکم
آورد و در مرقه جود و مرقه صدق و صفا که عبارت

از ساحت طیبه طیبه آثارست قدمی چند کردار باید
 آنکه بعد از حج و عمره اراد را که سعادت بقبال کف اکرم
 که خواص من و میان من زمره دارد از نورایی مستار جلال
 و ساز و روان اقبال دست تویی در حلقه عنق زده دوام
 ایام مبارک که ایام البیض شهر و اعوام است در عظیم
 شعار ربانی و بخت شرایع یزدانی مسالت نموده
 لغت مدی الدینا و صدک کعبه ^{سفر}
 یطوف الاعالی حوفا و الاسافل ^و

وله فی الدعویة بالافطار

الصور و البوم و الاعیاد و الفطر ^{سفر}

منیره بک حتی الشمس و القمر ^و

خد مات و دعواتی که طیب انعام من تراضان اربعه و فاق
 و خلوص بیت معتکفان زاویه صدق و صفاد ^{شسته}
 باشد خناب لخر قبله ارباب قلوب صوچه میگرداند
 در آن ایام مبارک صیام و تصاعیف از لیالی کرام که
 میامز و بدان کن برو کار مزد و کرام حق بالا غلبت ^{بغیر}

اوقات و کرایه ساعات بر قضیه: ان لولیکم فی ایام

دهر کمر نجات: نفس مطمئنه بر در چها حواس منظر

و منتهی بود که از بهت شمال و فاشه نشی و از مصیب

دلال صفا نظر نشی شام خشتگان راه و اوق

و دام شتگان بوا دی اشواق رسد چون تا غایت

روزگار غدار بر عادت خویش **مصداق**

از خشتگان نسیمی و ز شتگان زبالی: **دیج** است

و جهر مراد ازین مرد چون هلال عید در پرده غیب

محر

محبوب بماند بدین تذکار کتناخی نمود تا منکام افطار

که مفتوح ابواب و زمان نزول ملائکه الرحمن است: **جنان**

چون فریشتگان عالم بالا کلبه احزان مخلصانرا که

به مکی مت احرا: وجود بر دوام بزرگ مناقب آن بزرگ نیک

حضرت آبی مواظب اند: بر مقصود عند ذکر الصالحین

نزل الوحه: موعز فرماید و از رواج انفسا بر روح کستر

که تراویح ارواح روحانیان است استرواح یابند و بالتفقا

رواید مواید و اعرفان را نسیع فواید که مایه سحر و جادو

و سراب طهور روضه رضوان است بمن و ترک جوید و بطا

طلعت آن بدر ملک صدر مشاهده روز عید و شب

قدر در یک زمان و یک مکان در یابد **سپت**

و آنکه گویند بهمری شب قدری باشد

مگر آنست که مابوست پایان آرند

مرحبت وقت مضیق است ساحت مکارم

ستولی اکرام و انوار است که مشافرا در مضیق انتظار

مگذار در مرصد از در تنگ ای شوق ندارد

باز

ست
باز اگر انتظار تو چشم امیدوار

جون گوشه و ن دامن بر اندا کبر

ولدتی تنبیه العید

لقد عا عید و الهلال تملک و بدر الامانی فدیج و انجل

ست
در نظیر رخ نمود رون پایان رسید

رایت سلطان عید بر سر میدان رسید

امروز که بخت فرخ سعید از غم غر عید طره مشکین

شب قدر برد است از و پیکر مهو **هلال** را بر صحیفه

جرح ایند کون ار عین عیش و عشرت نکاشته و سالکان
 ربع مسکون زیادت بساط و طرب و طاق انگلیون فرات
 مرجند مجلس و مزاجبار و اصحاب محضر زمره ارباب
 کمال که سعه سهر جلال و کواکب تو اقرب و جرح فضل
 و افضال اندرون و طراوتی دارند که جهان بال شطام
 جهانم بفرزین خورشید انور و مستند سدس کالج ششم
 مجال سحر کمالی تواند بود **بیت** مارا خجسته طلع و مه افست
 مارا جمال وی تو چون ماه در حرمت از همگی وجود

ممکنان فریاد و اسوقا بخوکاه جرح زین کلاه سیر سید
 وار حقیض ابوان باوج کیوان ندا میکنند **شعر**
 فخر سما و اللذی اهله و انما بدین منزل اطلع
 طلوع کویبه عید بر تویمو بال **بیت** که مستطوع تو در جهانیان
 مخالف ماه از حاق در کم و کما **بیت** ولیکن و لوقی جلال افروز

وله فی الدعوة لمجلس اللی و الهل

ساع آمان و مانی ما مال بازه کامرانی در نیم عشرت و شایانی
 بدست قبان و حانی دایر یار و تهر صیت معالی خبا

عالی چون فوجان نیم نغم و نغمه سماع غنیم در حنف
 کلشن آفان سایر بندستان صراحی صنف را نوزده
 پالوار گر اخلاص است نه تجمه سلاحی که رواج رجان
 راج بیستام ارواح رساند میرساند و مجهر و سنای که رونق
 قبار جباری سطح است غنیمت است نه باشد مزین میکند
 و دوام ایام عیش مسالت می نماید و چون شده بار و محض
 منعطفش و نیاز مندی باشد و میگوید **تیمت**
 همیشه تا که بستماد و کلن سندان

جو

جواز قدود عزاتی کنند یا دحد و د

زدست دلبر شمسال قد شربی فوس

که عکس ساغر اولون کل دهد بخدود

الرسالة الممیتة
سعد

من الملك المعبود عمر استانه لما کنا القفر الهما سلام

سلام کما مر السمال معلما با سحر مکی السیمجد

سندان مارت و مستکا حکومت کان معلما محذوم ملک

اعظم اعلم ملوک عالم مدار مرکز ملوک ملت سنج معدن

علم و حکمت مناطناظر اموزد بر مصالح اجمه و ملاز و بلجا
 اکا و در زمان مظهر آثار امن و امان مظهر امان است
 در حقش شمسها المعالی بنوع الامال و الامانی بیت
 محیط مجد و معالی مدار هرگز ملک
 ملکین ملک معانی مکان علم و حکمت
 ملاز و مویل جمهر است احد
 ماب و مرجع مجموع تمدن اد م
 منابع حکمت قلزمیست تصنیفی

مبانی کرمش عالمیت مستحکم
 مناقبت میمور او مکارم و محلی
 مناقط اولاد او سلاح و کرم
 من آثار المکرمان ستملی
 ومن مناطقه المعضلات شتقم
 مولد مزین باله و مشکلات امور مملکت و ملت بخاری
 خاتمه معجزاتش معسر و پیش عهد اعلام منصور
 بر و ابد مرسلها سماوی موصوع و بجز مباح میباید

بلوامع نجوم معالی سلخ منشورات امیر ملکی بامارت امارت
 وعلامات معدلت معلوم و متشابهان احکام علی بیکن
 لغتام مبارکس حکم اجرام رام و ایام غلام و ملوک اعلم
 مسخر احکام و بجزا کرام و اکل الا نام کسب حاله
 مخلص و ملوک و مخلص صالست و ایام مبارک
 مودی بگرداند و مرآت لشم انامل میمون باقامت ساسند
 نیار مندی بشاهدت ما یفرس مع و لک ملدک الاهام
 و موارد او هام و موارد اقلوم اقداست و اصلت

و بدانات

و ملاقات که اعظم مطالب و مقاصد و اکرم مراد ارفی و است
 از کرامت بجا امیر لهریزی مسئول است و مساعدر مدبران
 سماوی مر نظر امور مقار و مقاررت و محاربت و محاربت
 راماموت و الموفق مولانا المستعان بنده الکرام و الکرم العظیم
 مصدر مراب و خدمت و لوانم مدحت جمعیت ماه مبارک
 محرم الحرام است عمت میامنه از خورشید مملکت علی العز
 حماها بجاری او بر نیت ملکات بر منبج سلامت
 و مورد لستقامت است **شعر**

فخر الشرح الشرح **لما** لکنما الکریم المستعان
 مدتی متاری و زمانی متناول یا بالانسان موافق
 مکرمت حکم بعد و منصف که مایه تفاخرت و مباحها
 علما و عظاما الامام است ملوک را معرینک دانند جز
 مواظبت بر تمام مصالح و مناجح امور ملوک و ملت
 و مشابرت بر ملت کمال معارف علم و حکمت امری مانع
 مبارک بکارم و مزاجر محذوفی مستظهر و مستول است
 که برضی منبر که مرآت عالم ملکوت منسی نماید **مقدم**

و مورد

و مورد مسرعان و منبیا نواتر و بهر خداخت
 خاتم محض مطاوعت امر مبارک مولای اعظم اعلمی
 در مودان خلد نامه التمام بود ما ملوک را ملائکان
 و مطقیان مجلس محلا مقبول فرمایند **والله اعلم بحاله**
الاستی این مکتوب ملک مبارک و استغفار از قسین
بمدفینان غوره
 بسم الله و به اتق و علیه اتوکل قل لو کان البحر
 مدادا لکلمات ربی لتنفذ البحر قبل ان تنفذ کلمات
 ربی ولو حینا بئس مددا تلاطرا بحار زخار شوق

ستون و بزاع بمقید دست در ایستاد خندان ملک
 اعظم افضل ملوک علی الموبد بالعی فی کتب المجلدی
 بالملکان المملکیه عاقد لوی. الخلاء و ناصرها موبد
 اعلاء الولاية و ناصرها حافظ عباد الشرق و بلادها
 حاوی طران المناصب و تلامذها عن الدوله العاقده
 عون الملة الراهره الذي جل من الكون محل الانسا
 من ایش زبده محضه الماء و الطین حصار اعظم السلاب
 الی سائر القاب العلی و اسمایه الخشی الی محل عن صفاتها
 در

در کل الاشیاء و یکل عن واصفها الالنه و الافلام
 لارالت سفاین الالقاب جاریه کما یهوه و رباح
 الاقصیه السماویه حاربه نحو ما مجده و ترصاه بحین
 که موج بواج افلاک و سکل سمال نیزد و بنا بر اکی حامد
 سکر دوان در لجه غروب و ورطه اضطراب المعشیه
 موج من فوفه موج من فو سحاب کف قارست و محافه
 حتی اذا در که العرق در کار **مصلح**
 و من یحطی البحر لکن العرق اشرح و سبط آن عصباً

باز نیراند و همواره بر خشک روز فراق با صد مسئله
 افتراق کشتی صدق مودت را لکن ثبات اخلاص
 فرو گذاشته و با زبان هدایت و شایر ذوق سهیل
 سها فراموش بر قضیه حدیث عن الجرح و الاحرج
 ذکر مناقب علیه را در اوقات و حرز منقح
 ساخته است و متضرع طایفه که ادا رکبوا فی الفلک
 دعوا لله مخلصین لیجالدین صفه ایشان تواند بود
 تا اذان اشرف آن حودی و کور در پای وجود

مسألت بنیامه مهمواره الواج حواری منشای ایام
 و لیالی با آیات حشمت و محبان عالی کاشته و اعلام رفیع
 بر اوج معالی فرشته بالا مثال کار خراستال را
 رسانند و چون مصحف محمد بر ورق تعظیم و تحمید
 گرفت و چون در ریاض مطاوی مبارکش نهال
 جاه و حلال او شکوفه دولت و اقبال هر چه تازان تر باشد
 رواج ریح بهستی و نسایم ریاض ارببیشتی بیام
 جان و جنان رسیند و دوام ایام دولت غرا که رونق

روزگار ارباب فضل و کمال بطره طراوت آن بازشته
 اند دست دعا کشاده از خضر بخشنده بی ضنت
 و محشاینده بی منت در خواست **شعر**
 و همداد دعا لا یرزقانه علی من لا و کس من و لا سر
 عاطفتی که در القاء ذکر این کیند و عرض بضاعت مرچاه
 او در پایه محنت گردون سای اعلی اعلی الفرقین
 قویا هر فرموده مرچند این خال را ثابت آن نیست
 ما للکرب و رب لا رباب **بیت**

آفتاب

اما ز خال دهنه و ارموش کی گفته جای که سوی خورشید کشد
 پیوسته بدن پروردگار تو از یاد **اصابع** اشارت اشرف
 که در باب مبارکرت ندان درگاه کس که نباه صادر
 چون علایق و عوایق دو سحرست و حنین بعد **فتا**
 مظنه هر کوه آفت و مخافت **بیت** ما که قافل سالام
 بمهر بنجاه و نجر **بیت** محسوس و محسوس **علاج**
 لبان تاثیر فی وضع **بیت** و ایام البیض که اول **بیت**
 و غبار توانی و ما توانی بر نواهی احوال **بیت** و فریاد

از وهن العظم **منی** از جوارح و جوارح بر خاسته و قوی

جسمانی ناکند علی اعقابها روی در بر اجنه و عمت

بر آن مقصودست که از اعراض فانی اعراض نموده دست

در چپ قل عتقند و پایی در در امر عافیت کشد و بعد از

آدا. فرائض الهی باشد ایام پال ساهی قیام نموده در

بر فضلی از منوع جنسی از بضاعه رین که متاع امثال

او باشد بدان روز باز از فضل و افضال فرزند اگر از

راه عاطفت او در این بقاعد و تحلف اضطرار ^{ضعف}

و مغفور فرمایند مرخصی باشد که صیت مفلخر ذکر او طار

منتشر گردد و سنجب سعادت نازیبی و دینوی باشد

و راه الاعلی اعلم بالاولی و سلام الله علی جنابه الا و فی

و محله ^{المن} ^{الاسمی} **الرساله الجدیدیه**

قال الله سبحانه و تعالی **وانزلنا الحدید فی**

شدید علی سید القریص که چند بار در مامور

که متصم منافع للناس باشد **میست**

راه نفسیه شد از راه جگر تاب

گوهر نفسی با نفسی را نذارین **باب**

گوشت دم چون نفس کوزه آتش

نگار است دلم چون دهن کوزه سیاب

خدیجاتی چون آینه بویا که درون بجوهر زوالمراخله

مرصع و محلی و عبودیتی چون کوه آینه رنگ ماه

بر تو آفتاب اختصاص ملون و مطلقا بجای جناب

صعلا مرفوع میگردد و در شرح نیاز میندی که چون

جفا جرح آمد دل اگر بر صیقل کوه بلا در کوس بوسید

مصراع

مصراع سنگ بر سینه زبان آید و فریاد کند خورشید

حالا اگر خامه الماسین سر چوکان بر کار آینه بای عرها

پراسم مرکز تحیر و وقیر چون دور این کینه آهش

روس روی گردد سر انجام چون سوزن بویا دارتخته

آهن سر بجز کلال بر ناورد گوی آن آب زلال روی

تن خوش آن من بقصد من می پوشد و خنجر بویا دهرام

کشته در خون من می گوشت **بیت**

گویی که هر سحر ز اوتخ آفتاب کردون کینه من در مویس **سکند**

اگر چون کوره آهن فتنی گرم با دی مهبانم که آبی سرد

سیکوهریت در ددل با منک دل کوه بود

با سردی میدم بر آمنت و اگر چون کوه از سخن

لوش و سندان مصابرت دشت زمر و می شوم

زخم خایسک بلا سخن و می با بریت

ندیر نیست جز سپر انداختن که دوست

سنگی بدست دارد و ما آبگش

و امحال مده علاوه غنا و صغر علی ابابره ای حاله

نور

مخلصانت بر بها آبی معلوم و بولا ذموم آبی

دوبله ای که بحقیقت از سنگ برون می آید آبی که

در عروق کان خلوت و امکان سوز از حجر جبریت

حله یلایت بر سپهر و صورت نوعی او سوز از کهن

فوت مظهر فعل تدبیر نموده

جو زرد در کف برود دنیا پرست سوزی برادر سنگ اندک

و پودنی که معدن سالار و طرز در زیاد آباد

مخزن کتا و العنا ریاده موزج است که ان خسته

و حقیر نیزان پنداخته عفتاریت بحق و شایسته اناس

علمه آن **سَلِّمْ سَلِّمْ قَطْرَانِ وَ تَغْسِي وَ حَوْسِيهِمُ النَّارِ**

صفای ایشان است **مؤمنین فی الکصفاد از عهد**

باز منور در بند آمدن و کوه اند و حال و حال که حلال

آلات و ادوات آن تواند بوز منوار باریه عدم بارها

وجود **و تَعْمَلُ تَقَالِمُ اِلَى بَلَدٍ** در نیامد

شهادان جابک سب روزگار که روزگاری لم نظر اند

مانک چون آن و سوگان هر یک هزار دندان آینه بران

ب

تیز کرده بودند از فرط فومیزی در کار کند شدند

و دکان متاع کان از چهار بازار عالم ارکان و شارع

حظه امکان باز حیدند شاید که در وجه بند **لخواه**

هند **المؤمنون مینون لیئون** از احاد

نبوی و کلمات مصطفویست **پیت**

دانی که جوایکینه ماراد کیست **اسان کن و ساده و صابون**

یا مخلصان معاملا بدین نظم منظمه است عمده باشد

بعد از نوا عید چهار ماهه که سه نوبت نوکران آمدند

کردند یک پروانه بدو وکیل فرمود که در غنم ربيع لاوک
 آخر کنند کلا اگر غنم معیضی گشت و از احد بگذشت
 بیع حاصل نشد و عده اول آنها جو فرمودند آنی الحاکم
 از کتدم معین شد بچراغ از کتدم جیبی و از جو رنجی
 بر کار نشست سینه خرمشویی در راه کیشکان
 پای مال تو در حلاقت بنه زار صیفی چون
 برفت بچراغ صحنه متلاشی شد آمد بولاد
 منور در صمیم صحنه صماست و چند آنکه مستن متین کیند

واجهتاد و نهاد آسا صد شیرین کاری در کار می برد
 بی کار است **ترابعی** در خرمشویی بوی دانه مانند
 دیدد صیفی بجز افسانه ماند
 فدکار که آمد بولاد کپی غیر از دم و یاد و نای و انبانه
 تعالی الله دلال زرباش سیم خورش مولوی عجب
 کبریا احمدیت که از آمدن فولاد معدوم زرق و برق
 موهوم می بردارند و کار مخلصان جنین سر می سازند
 میخولستم عنان این سیکت آمد بای بان فروگذار

ویای بلاغت چندان پیشترم که کرد از نهاد امن

پیشنهادی کرد رسا نام آجون میدان ^{سخت} مباحث

تنگ مجال می شد فتراک اختصار گرفته بدین ^{خطابه}

افضای رفت و مقرر کنای را که نلک شسته

قلهدرت عبارت از است حتم اغراض می دارم ^{مربع}

والعز عند کرام الناس مقبول ^{و منسأته}

قد کتبها الی اللطیف اعظم المرحوم جمال التیج ^{ابو سحر}

علمه الی عهد ^{نیشور} جهان کتایا مشهور شاهان باد ز فرحت تو منشور ^{نیشور}

مخالقان تو پیوسته در حصار نبار و لیک مدر و تقاب ^{با حضور}

حدای عرش نام رسیده و بصره او ^{با حضور} لوی عزم تو مظهر ^{با حضور}

سراپرده بسطت و عظیمی شادروان کبریا و سلطنت

سلطان شرقی خاقان خاقان خاقان ^{با حضور} کسند حمید

رایت امردیون دارا درایت سلیمان تختگاه دین ^{کشت}

نوشروان بارگاه دادگامی ^{با حضور} اشهرستان

شهرستانی باسخ دلمستان خسروان ^{با حضور} ماسان

مندان و الاولایت ^{روان} فهان ^{با حضور} قهرمان اعلیٰ عالمی

کشتک ان مطلع انوار شایسته مطهر آثار صنع الحی

فرانده محف و بیم و کاه فرورنده از وی بکین و کلاه

فراسد باد در قلب کاه فساد خور از بسبب

بردم اندرون نمرتیا کور بنم اندرون مهر کینی کفروز

کمارنه کوز و کاشانه زشالی هر کس رسانده

جمال الملک دنیا و الدین المحض بالفضل العزیز المشر

خلیفه رب السموات الارضین ظل الله علی العالمین

شهنشاه خسروان زمان و زمین همواره مهتاب عالمیت

آبانی و مطرح شعاع بارقه نصرت یزدانی و مقصد

و غز ملائکه معقبات و نزول جود اولیک علیهم صلوات

بار بالابطحی محمد و آله ساحت محمد کرم و نیکو

و عرصه معسکر انجمن رجال عثمانی تلمید و ایدماه بروج القدر

محفوف و محاط و مدخل و محارج امر بر مقهور

دولت قاهره کویج اجماع بیبر الخیاط سطح سیر

سلطنت بفرجال جهان آرای چون برج شرف بطلوع

آفتاب آریسته و مخالفان دولت روز افزون

من ابریم

جون ماه در حجاز ارمغان گامته **پیت**

مخالفتش جوماه از حجاز در کوه گامت **و**

ولیکن ولر او چون هلال روز افروز **و**

مکتب بندهگان غبار در گاه حلال که نوبتای دولت **واق**

بدامن شرکان زدوده دراز منته و اوقاتی که بندگ

خاص را دعای مجاب و حیا او من و در آن حجاب

تلعین کنند و ضراعات نیاز مند از در پیشگاه **حضر**

صدیق روانه **ادعوی استجابت** بحال عرض دهند

منید

مزید اتساع عصه بسطت کامکابیتی و دولام ارتفاع

سرپر سلطنت و جهان داری که محقق **لسع** مقام **لوع** عالم

با نظام **لسباب** این دولت باز بسته اند و استقامت

جمهوری آدم از طعن طراوت این سعادت **پیت** تسلیت

منیانه **شعر** و دعوی صلوات عن تبه خلصت **و**

لاشک ان استخیر الله داعیهها **بولغ** شوق و نزاع

با دراک فتراک ان سمشولر میدان حسرویش **تسلیت**

بماون رکاب هم عنان تا سید الهی نامتسای **است** در متسای **و**

توفیق نیل این امنیت که مطالب اعلیٰ خردمندان جهان
 من حیث لا یحب مقدر بلا غنم و سعه جوده احوال
 این کینه بیامن تو که بولا حضرت و الای برنج سلامت
 و الحمد لله علی الآیه درین ایام دوران سعادت نزدیک
 حضرت در معرض غار صعب آمنت و استدار من
 بحیثی رسید مفارقت کلی را با مبارک و ملاقات
 ظاهر و مظاهر شد و باین شفا و نجات کلی مسدود
 ماند اگر طیب کامل الصانع بحسن التدریج عمل

مرطب المن حیث نون داروی معالجی می آید
 پیغمبر و ای کادری پیغمبر و اینها المومنین ^{مکان} و اگر طیب
 بجان حرکه المذبوح مقاومتی می نمودی غلبه المص
 و کل من علیها فان ^{بجدی} که مستوفی حین
 بر هلال شرف گشت و در عالم ارواح ناظر شد حافظ
 مال قوت حافظ از ضبط خزانة محفوظان دست اضطرار
 بازگشاید منشی سحر آفرین ناطق زبان دان از صفا
 تخنیر و تصبیح و بیان معانی بدیع و فرماند صاب

ولایت نفس انسانی را از تصرف و تدبیر خطیبین
 که اقطاع حاصل است و آنرا عمرل برون افتاد و بر سر حد
 وجود و عدم منشور بعثت و منشور بروی خوانند و افلا^ط
 خرد را که معال اول است حقیقت نیاموزد و اعاد
 بعین البقیع معلوم گشت تیغ زبان را کار بدرجه شهادت
 رسید و حضرت پیر الحیوة و الممات و الحار و القوت
 و ادراکت الشهادة و ما کنت غروف و مرایت سائر
 و وجدتی محض موت ما فوجام کار بغیر عنایت الی

و فر

و فر دولت شاهنشاهی بنی نوش و شخص بند موی
 را از خرابی رحمت **تراستانا خلفت الحز**
 حیوانی تازه متانف بچینند و آثار قدرت
هو الذي لم یکنم ثم یحکم بعیان پیوست و مر **حقیقتم**
 از جهان باقی جهان طانی علی سبیل التهمی تیسر
 پذیرفت و الرجوع الی الحق حیز من المادی فی الباطل
 فی الجلا **یت** نشان هستی من زان جهان می داند
 امید لطف تو یانم بدین جهان آورد

علامه الغیوب که لا یغیب عنه شیء قال ذره فی الاخر

ولا فی السماء. وتعلم دینک لقله السوداء

فی الصخر الصبأ فی اللیلۃ الظلما کواة وازهر

حل بنه خود اگاه است که در تب و تاب و و طنه

مشک میان آشوب از اندون خسته و دل

مشکته قال لغایله اما عند المنکسر فلو بهم

کف الحضیب آساده ساری بر شک خونین

الوده بارگاه ربونیت برداشت و دروازه عظمت

ربا و شاهر

و یادشایش و خلود سلطنت و در زمان غمناهی نغمه گما

و خفیه در خواست و آبان غمناهی مستجابتر

قرابن احوال مشاهده کرد **شعر**

ولقد سالت تقام کل صارعاً ویدا المینه حیفت او داجر

والروح تصرم حوله نار الی و الجسر معرو مردوج

واری المنون مرو و صرنا انا و دلرک فی الذناب

و در رضا عیفا بن حالات عجبست هم هدایت زبانی و حسر

توفیر بردانی از نوح مطبات ایام و مصاحف و طراجم

ومعاطات کاس مدام گدار مقتضیات عهد جوانی و زوهار
زندگانی بود انابت کلی کرامت **لست پیت**
زیوسل کرشمه سازیم نوازده
برگف من میچکن شراب بنیند
آیت ملخا حریزنی الخمر ما علفت **شعر** روحی جسمی و العاطی با فصل
ولا اکست کما ساء السلاوی بری و لا حلت مدحی **اهداجی**
سرم شکوفه سپی کز قوت باخه **سب** که دلبند ز بودست بر شکوفه **سب**
وحکم فردوسی مناسب این حال میگوید **پیت**

پیری با ده میلا دست نه نیکو بود پیر با ده **پیت**
فالمهرسا لذی شرفی بعد المسیب **ردا** من المحبوب
واهلنی للذبابه والتوبه ورحصنی بحال کره من
درک الحوبه و صلواته علی بنیه البینه **محر و آله**
اهل الحق ذویه **وسلامه** تعالی علی حضره مولانا
الملک السلطان خلیفنا الرحمن ظل الله الاعظم **مالک**
رقاب جابره العالم الذی عمر البریه تبذل خزائن
الاموال من بعض ضرب الخمال **ولو اصبح الخمال**

ذميه لفقيرت عماهبة وحض من منهم بابلان الوالد
 وطر على المخام الوارث فجعل منازل المجد معه
 الاطار فاعنه الازهار جارية الالهة وخلص رهنه
 عن ساجور الدين الذي هو تم بالليل وذل بالهناز
 فنسال الله سبحانه ان يخلد عظمة وسلطانه
 ونظر كلمته وبرهانه ويذل عدواه ويعين اعوانه
 ببحر وآله البرم الاطهار

ومتنساة في تمينا لعدوه السفر والاعتقاد

عز الاستقبال بسبب الضعف والعارضه

الحمد لله على احسانه قد رجح الحق الي مكانه
 مرده وصول كوكب جلال وبتادت موكب عز وابل
 محمود اعظم خدي كان امر او وزير العالم مديرا ومسير
 ناظم مصالح خافقين حرد وخطا مارت سلطان
 كسوف وزارت حمار صاعلا الا ملك الالبان اصف
 اوصاف بوزر جهر نوسر وان انصا وخال الدنيا الدينه
 معالي كله الله العلي امين اعظم اللاطين المويد
 عز الله بالفتح الميسر عظم الله تعالى شأنه واعلي

فوق العزیزین مکانہ طوائف اہل امان را بسیدلسی

وامان و توید **مشہد ربہم بر جنتہ مندرضوان**

داز ملک و ملت و دین و دولت با دراک ان انصیت

واحرار این سعادت افتخار و اغرار و ابہاج و انہر لہر

تمامت نمودند **سعر** فالدر بعترین با سید شرفا

واملک بہتر من با امید حلا **وصیت** اولہ این

صوبت آئی کہ بر قضیہ ان للبقاع **دولا**

تا یکی زمین فارس را کرامت کشد در ملک **آسمان**

اسار

انتشار یافت و قامت مرا ستمتیت را ملاء المر علوی

بجای مصلی نزول کرده **اولی اجہت شہی الوریع**

عواد مر و خوایی را در شہر لوای مہم وظایر پوستند

وبرادضا حفظ و کلمات ربانی و عور و عنایت یزدانی

بحکم **لمعقبا خیرین** بیدیدہ و من جلفند محفوظ **ام اللہ**

مقدسان عالم را با لہر امن رسد و الا صورت **وتزی الملائکہ**

جافین بر چہر الہیز بر بصایر او الی الابصار جلو

دازند سعور سماوی بر عزم لہر استقبال اجماع نموده

سبز چنگ مرصع مسام جوخ بزرگام را این زمین ^{بلال}
 آراسته برای او بجایستی در سنگ حسد های خاص کشیدند
 بینه دولت و تحول خواست علی صهوات الریاح بدراف
 این واقعه غیبی مبارک را نماید و کرد در کباب گردون
 را که بوتا دیده دولت و محل الجواهر با صبر محالست
 بدین مژگان بزاید و دعای دوام دولت و حال و عظمت
 سقاها گفته خود را سفید زنت جهان بخش که مفتاح
 خزاین ارزاق عباد و ممالک از مدقح و ضم بلاد است

مشرف که هاست بولد طه ضعیفی که دور از معالی رزکان
 حضرت نتیجه عارضه دو ماهه بود و منور تابدنی حرکت
 و شکونی و اندک سره و کرمی متاثر و متغیر می شد از قبل
 این مقصود که اعظم مطالب است بازماند و آنچه در
 جنبه فصلی که از غایتش سر ما و فوط بر و صبر
 آسمان است بخواب در حوکشده و زمین کرم قائم
 پوشیده ساخت صحرا بود چینی گرفته و پیکر گو
 در نفوس و زکی نهفته **بمیت**

اللاطین مملکت مورد مواد توابع لای و مصدر
 اصناف اولع و نوای و منبع اصناف و اعطای نام ملک
 باد دولتخواه محاصرتناق عبودیت و خدای که
 نماید احلاص آن ریاض صدق و دور و موالات
 تازف کرداند تبلیغ میکند و در شرح غلبات شوق
 و نیار منیدی با دراک طلعتی که مطلع انوار فری است
 چون از مدارک عمول و او هام و مدارج تخنید
 کلام **ولو ان ما فی الارض فریح اقلات**

تجارت

تجاوزه بنوده حوض نیناید و از حضرت سبب مبارک
 سببی احراز سعادت ملای را که اعظم مطابقت
 ضامق و متفرق باشد میطلبد و مواسم و محسب
 پیوسته تنیم رواج آثار و توهم سواد اخبار
 آن ملک ملک شاد می نماید و چون ریاض دولت
 و اقبال و باسفات جاه و جلال هر چند برسد
 رسمی یابد و اجبات جمد ریانی میگذارد و دوام اطوار
 قواعد کامکاسی و خلود و کسمر از قوانین ملک دارین

مسألت بنیامه **فصل** وان دعا الخالص **مجاوب**
 مر جند علی نادری ایام و نظا و الشهور و الاعوام از جناب
 صلا لطف تقیدی از زانی نرفه و چون قواقل
مجاج خراسان **سلام** الله تعالی متوجه لکعبه ایام بوفه
 وقد جوامن **معشر الحرم** الی **شعر** الکریم **ومن قبله**
الصلوة الی قبله **الصلوات** **ومن موقف المروة** **والصفا**
 الی **موقف المروة** **والصفا** **ومن می** **انخف** الی **میر**
المصنف **بوضع** **کلمات** **تجدید** **عبد** **خلده** **والعجب**

درین

درین یکد و سال که صاحب **حمید** ساکن **منقیدی**
 وزنا الممالک **فلان** **الحمد** **الله** **الشهد** **والصالحین** **را** که
عهد **دورمان** **وزارت** **وقدوه** **خاندان** **حکومت**
وصدارت **بود** **بوظریق** **مفرحان** **بدر** **صوب** **انفاق**
عبود **انناد** **در** **آنها** **منافقات** **ومحاورت** **آن** **بوزل** **الار**
لغات **صفاطوبت** **وسدر** **علاقة** **مورد** **شفقت**
خداوندی **بعین** **النفین** **مشاهده** **کرد** **ومخر** **خاطر** **بود** **که**
حجارت **مفارت** **آن** **جانه** **را** **را** **الحادین** **الحادین**

روحیهتی است سخکار باید که اطلاق امر است
 بران سخکار باشد خود نعلت او و این عدا غراز
 منزه است مقدمات با نام نارسیدن حد وسط از میان
 برداشت و تصورات ضمیر چون قنایس عظیم متعدد
 و آن نفس نفیس با و عتاء سفر از مرحله فنا بفرز تقابست
 و از دار غرور برای سرور ایستاد یافت قال تعالی
و ما ندری نفس ما انک عبد و ما ندری نفس ما انک رب
شعر
 و متبع العشر تلح الی بلد و المون طلبه فی کل البلاد

و صفا حکم

و صا حکم و المنیا یا فوق یا منه **لو کان یعلم عینا فاضر**
 حق جل شانہ روح سطر آن دستور بانی مجاوتن ملائکه
 آسمانی مکرر کرد انال و دار افتدس خدای کانی را که عدت
 مصالح دین و دولت و قانون منبج ملک و ملت است و مدار
 ملک داری و محیط نقطه خسروی و شهر یار نیست که کف
 کلان و بحر حایت افضی غایه الایعار باقی دارد یعلم الله
 که صدق محبت و موعدت ما بخبار روحی در خاطر است
تکن و لم یسفر را یافته که لو کلب الارض کما و نبت

الحمال الساک

سپه و هرن و فتور بقواعد و اوضاع آن راه نیاید
 و آن بود که دوستی او بود بجاء

لودکت بحبال او انشقت السما

مانا ضمیر انور و خاطر از کمر آیدند صورت مغنی است و ارباب

الدول ملهون برین معنی شاهد باشد و کفی به

شبهه مامل که پیوسته از شریف احوال

و مجاری اصراف و اقبال و مخاطب علی از سلامی

نه بیال که جو رحلات و عنصر بسالت متوالی

بدرام

بسوانح مهمات اشارت فرماید با مقتضای خلوص

عقیدت بران مرتبت کرد از سنا الله تع جاهد و جلاله

بر مفارق مشارق و مغارب برآمد و بدین بجز و آه

در جواب مکتوب ملک مراون نویسد از زبان ملک
 معروف شرح ابواسمعی علیه الرحمه
 سلاعر کروض المرن روقه الصبا

صباحا و طیب العنثی فی ریلو الصبا

و قطر طل الصبح فی عنز حبس و قد مع الوعد من عنین

علی اشراف آفاق قدر اذ فعه و اعلى طول الارض مجاز

بسط اقاليم شرقي پيرو آفان راي وسايه رايات
 ممالك آدای خداوند ملك السلام المحض منظر الملك السلام
 شهر بايز طغر منظر ممالك تقي الدين وسه فرغ
 طلعت مرزباني خورشيد مطلع صاحب قرآني برك
 نوع انسان مركز عدل ومحيط احسان صور الدنيا
 قدوة الاكاسم المسطحة الذي هو اعظم الملوك
 ارومته واكرمهم جبروتة واسماهم فخارا ولسانهم كارا
 واطوعهم انصارا واعوانا واروعهم سيقا ومناننا

در كتاب

وكتاب الالقاب كمن خلفه ما من حسري في المصباح
 مديلا دوار والاعصار موزونين باد واريات متشابهات
 ملك وملك با بسند سيوف واولام اعيان دول وواعول
 مملكت معسوميين جناب جاه وجلال وعتبات
 عز وقبال بامداد تا بيدات رباني واوا سرعود
 آسماني محمود وحوادث حدثان وصورق طوان از ساحت
 كامكايي مصروف بالدي شوق القريسيان حوير
 الرحي على لسانه: دولخواه مخلص شتاق عبودي تك

شایسته شمال در اشجار نوبهار و دلایل دلال لعیان
 فدهار داشته باشد **شعر** سلام محالی عرفه و ^{نیمه}
 شمیم الصباحات بر بال العنقل ^{بجمل البلاغ رسانیده}
 در شرح سونق و نیاز سیدی بیاز یافت غم غمرا
 و طلعت زهر که مطلع نور ربانی و مظهر
 یزدانیت چون از مدار افلاک و منال ادرال و
 تصویران اقلام و تخسیلات کلام بیرون است و درون
 مبارک که مورد المامات دبا نیست و ارباب الدول

مهمتر

ملامت بر آن شاهد حوض نمیناید و صحایق جان
 و چنان بآیات پینات خلوص و لغوی کاشته
 جوامع مدرکات بران مقصود دارد که ساعه فساعه
 که ریاض مصادقت و مصافات و حقایق محالیه و ملاقات
 موروث و مکتب را سفحات شمال و فادریحان سلسال
 صدق و صفا مرید ترویج در شرح دهد و نهال
 و دار و اعاد را در جو پاران شون و بدرجه **اصلا ثابت**
و در عهده فی السما رساند همواره تطلع شرافت احوال

و تعرف مجاری دولت و اقبال نماید و چون قواعد
 دولت و کامکاری تو این بسطت و مملکت را در
 بر سر اطراد و نفع استمر می باید و اجبار عد برانی
 تقدیر ساندک ملاحظه امداد و تواصل مواد
 آن بدعوار صالحانه اله میکند و هو لسمع و لحج
 این اخلاص نامه از در الملک شهباز حرمها الله تعالی
 عز الافان مالکها و محی عن صنوف المحققان سایک
 که امروز بیا فرمید خدواته ما من اینا و مسکن علما

ملت و مجمع افاضل ایام و مرجع افاضل ایام است
 از شوبع لغز ربانی و الحمد لله علی ذلك جدا تذکر
 اخلاص المیزد و ستدی الطاو الفضل الحدید
 بعز طالع اشرف میفرمند طایر میفرمند و طایر
 مایون بال که از شیخن جاه و جلال الاستان دولت
 و انبال پرواز یافته بود اعمر کتاب کریم و خطا
 واجب التکریم بوسیله عالی خواب فضل تأیید
 مولانا شیخ الاسلام العارف قطب فلك المعارف

قدوة افضل المحققين قبله ارباب المعين محرز
 تراش العلماء المعين غياث الملتهال مرشد طوائف
 المسلمين بقية الاولنا الاولين ابدانها ميامين ايامه
 که از مشکوٰه ضمیمه اش اقتباس انوار ربانی واقفان
 حقایق حقانی تیسیر بر وقت و از خطالعه که صورت
 و معانی مشاهده عالم ربوبانی در امت شد کالوچ
 المبین بحاله الروح الامین مشهور با صنایع کرامت الالطاف
 و موهبت با انواع لطایف صطناع رسید **سحر**
 و سل

وصلت کتاب و کان اکرم وصله و محبت ان اکرام **صواب**
 و مصنفه و کاتبه روض المبین ریاض منان الهی **مطلوب**
 مورد در پیش بلوانم اعظام و اجلال تلقی نوزده
 مکارم کرامان که در دراج آن مندیج بود صمیمه سابق
 ایاری ساحت و از ریاض وحی گزار مولوی اعظمی **شیخ**
 الاسلامی ابدانها که لسان القدر و ترجمان الحق است
 صورت کمال شفقت آن جناب بنسبت با مخلص **حقیق**
 و محبت بی بعباری که از لذت اشباع ان در صانع **صفا**

قوت سامعه فمجان گردد بکوش ملوش درمید و تصاویر
 فقوش موردق و لا جبار و الابر وجهی صحیفه روح
 انسانی انعاش و انطباع یافت که مقدمات ادوار
 و تبدلات لیاق آنها قابل تغییر نتواند بود **مصراع**
 تنفر الدنیا ولا تغیر و جون مجافی سخن بکس مشعرو
 بدان بود که گو که جلال حق با لیس و اقبال از قبله
 الاسلام سراه مداد علیها ظلال اعلامه و زینها بنفاد
 او امره و احکامه که مرکز اباب شهر یابی و منزل الهی

ملک در ریت بعزم ادراک المستسلام حجر و محمد پیر الحرام
 در نایرت بر تبه طیبیه علی ساکنها من الله الصلوة
 و السلام بر رضوب عبیر خواهد فرمود از دوق آن اشار
 در بشره بشریت تکمیل و اعانت ذکر الفاظ و معانی
 نسوة شوق و غرام و سکن جام ملام و زمره انا شید
 قدسیان و مهمه اغارید فرزندوسیان بطرف خانه
 دماغ رسانید **شعر** فاسکر حتی و نه حرم ماند
 و اطرب حتی و نه لحن معسد **شعر** و طوان آن کن

رحمتم عددان اضا و مثال منول کورید دران مجتهد
 حریم بر صحنه لوح متخیله صورت بدیز کشت در سبیل

نقال بر زبان راند **بی**

کای شعر حرم بخواست میرسد هم قبله در آنم که کعبه
 عادل دی که در کف امام او خلوا عینند بر صفت صد در حرم
 بعد التعمیم ترقب بر راه خواهد داشت تا کلام وقت
 میمون و ساعتها یون عان کردن آسایش و درگاه
 فرقدین سانی نامصا این غریب مبارک که مایه ابرار

مالک

مالک ملک و ملت است در حرکت آیه و موای لزیار
 و بلاد بعبار موا لب علیه معین و معطر کرد و صفحار
 جبال و قفار بطلال رباب کشته آرای رونق و ضیاء

همست و زمین صحرا ادریست کبیر و دیده امار

مشاقان بوزجال کیتی روز منور شود و لوا مبراع

ولو اعج التیاع که در حوز اشیر با نیز میکند بر شکار

زال مواصلت انطقا میبرد و الله ولی التوفیق و تحقیق

رجا المخلصین حقیق ما مول که زمانی که در دست کسایان

تدیر نقاب امتناع از روی آرزوی عجبان یقینی بر انداز
 مخاطبان علیه سنی از سلامت دات پر حال و جریان لوت
 برستن آمانی و آمال علی المعافی و اللوال متوار
 کرد تا موجب نیند اعتداد و موکد معاهد فرط اتحاد
 شه از شاالله و عهد العز از افارج لکر از شروع دوام
 تابان و سایه یافت بر معارف ایام سایه بان پاک
 بمحمد و آل **سبحان ففتح تامه از زبان امیر مومنین**
جلال الدین جوهر شاه علیه الرحمه کوشش

نصر

نصر من الله وفتح قریب الحمد لله الذي جعلنا دار المعآ
 من فضلا لا يسنا فيها نصيب ولا يسنا فيها العوب الحمد لله
 الذي اورشا الارض يتبوم من الجنة حيث نشأ فجمع
 العالمين جندك حمد و مباسم كمن بعثكس حد و قبال
 بعدر معدار آن مقدور در آل عفل در آل تواند بود
 حصه جلت و امین الرغایب و مبدع الغرایب تعالمت
 اسأوه و و آل نفاون که میان ملت غرا احمدی را
 سلطنت محمدت را آیات اما فتحت الل فتحا مینا

بنکاشند سبح عظمی و حامداری و توفیق حضرت
 و کامکاری شهنشاه لسلام زنده سلاطین منتم اولم
 را حدا الله سلطانه بکرامت لطایف تقدیر انه علمی
کلی شیر و عون عظمت ت و کمال تدبیر
دستور ها بخش جهانگیر و بزرگ سلطان شان
اصف مسلیمان شان سبط الله علی الحاج ایمن طلال
جلاله بر اوج علین فرا ست و ملاک عقیم را مسح
مهد و آینه الحکام صیبا ولی عهد گردانید و اعدا

دولت قاهر را که دماغ و دل ایسان باد که نوح شیطانی
و خیال خانه یعنی محال خردوی و سلطانی بود بود
اولیا حضرت شاه من بباد گزن کران و آب سیخ افسان
محال نوار و مغال ادبار فرورد و از وجه ایشان
 که مایه فسد عالم و ماده اضطرار یعنی آدم بوز کرد
عدم بر آورد فقط ح دابر القوی الذین طلبوا اول بهم الله
رب العالمین چنین نمانند شخص خردوان انار
چنین کنند بزرگان جو کرد باید کار و بوز وردان ایسان

فتح اعظم که دنیاچه ظفرنامه شاهان عالی راسی عالم آرا
 و سردوز لستان حسروان عدو بند کس کشتای است
 و ذکر معاصران بر صحیفه روزگار و حریده سپید
 سلسله هزار محله خواهد ماند حلایق جهان
 طوائف اهل ایمان را مرده انز و ایمان بل مشو حیات
 جاویدان داد و موار عدل و احسان را **واجبایها**
نکات احیاء الناس جمعا احیا جیفی کرد و سفار با ذفر کرد
 که از مذهب عنایت ازلی و برین بوز که **و نفخا فینه من و جانا**
 در

روحی تان در قالب اقالیم عالم دیدن **فانظر الی آثار**
رحمة الله کیف بحی الارض بعد موتها فی افعالها
 و موقع عاطف ربانی و مومنین بن ذلانی و عطیه آسمانی
 از آن رفیع ترست که حمد و شکر عالمیان در مقابل آن آید
ولو كان بعضهم لبعض ظمیرا باری عزمانه
 و عظم سلطانه ذات مقدس مخدوم جهانیان خدایان
 مدبر امور مسرفین نام اصالح خافین شامی بیصیه حاکمیت
 حارس مهبی سلطنت ملاذ و موبل اهل عالمیت

صاحب قرآن اعظم حلال الحی و الدین **مرید اعظم السلطان**

قرآن المآء و الطین را در سقید او امر و نوایی

و سظیم امور شامشایی قرنها ناستی از خولدت

حدنان و مکان زید و برهان در صمان و امان دارا

و لستان حضرت آسمان رفعتش را کای علی علیه بوشا

جباران و سجد کاه قهاتان در دوران البنی محمد

و آله البرة الکرام

الرسالة التخلیة

انها میکند که در ولایت آن مملکت امر اول ثکران

که بجلد و زمان منته **قال الله تعالی** و اوحی ربک الی

التخل ان اتخذی من الخبایر موتا و من الشجر و ما یرسوا

پوسته بر شوامن که مسار و شواخ شایخ اعضاء

و اشجار در خزان و بهار حمها سدس و مثن از خزان

در کدکری تنبند و در سلاع و قسلاع از لطایف

نهران **تمر کلی من کل الثمرات** علف حواری کرد

کالطریق علی الشجر و یاکل من الثمر و ما یرسوا ما الخبیر

شکری جزا که بحکمت آفریدگار مهیا بنام آبدار
 و ناوکل آتش بار از مادر فطرت در وجود آمده اند گو که
 ایشان چون موکب سلیم در میدان هوا جوان کردی
 حشمی نامدار و حشری فرغان بودار تابع امروز می مرف
 با الهام و وحی در سلوک مساکن **فاسیلمی سیر ریل ذلالا**
 مریلی مخصوص سیدی و دربار شیرین کاری آبی هر روزی
 از افراد مشتمل بر امیتضاد آرزویش و نیز مهر و دلش
 دد او در او رخ و شفا فو قات ایشان زهار چشمه **وانهار**

من عسل مصفی مینوی بواسطه آفات سماوی
 از معرزه خاها را صحرای خرد کرده اند **و کا نهم حیرت بخش**
 در اطراف متفرق شده **شعر** دخل الزمان علیه **فتلدوا**
 و لغو اندی سادت تنوا **و حجت داروخانه**
مخرج من بطون هاشم **مختلف الوائینف اللنا** که جمعیت دار القار
 عمومی خلایق بود معطل گذارند چون من الحائس اثینت
 مضمون نیست بنا بر فوط الحاد اعلام رفت اگر نویبان نامدار
 اسارت نماید و هر از صندوق مکسها گردن **مضاع**

گذرین ملک جوطا ووس بکارتش مکش از تحالات
کو کیلویه روانه کرد اند بسوانی الطاف طبع و مصافح آورد

وسلام الله علی جنابه العالی
این مکتوب در تعزیه ملک مرحوم شریک الدین

محمود شاه علیه الرحمه نوشته
مواحب القیوم قال الله تعالی ولا تحسبن الذين قتلوا

في سبيل الله اموا بابل الحيا عند ربهم بزيقون فوجن بكالهم

من فضله شعر فضی القضاة كان ما موکان

ولصا بانا عن اصيب الحارين برصا بر اولی الابصار

بوسه

بوسیده ناند که عالم امکان که محصور بین العدمین است

مصراع کسی که اولش عدم و آخرش فناست

وجودی حقیقی ندارد بل موجود نیست مجازی و صورتی

شبهه بصور خیال بازی نیستی هستی نای دیگر

نیستی و رای غیر حالات جهان امر نیست قدیم و تصدیق

و تصور ثبات او قیاسی عقیم و فکری غیر مستقیم خرج

مصرف نهادن از اول دور جور آخر معرب منی بر

اختلاف کرد اندک اند رفع او را حفص لانم وقع اورا

کسر ملانم و او امر او را بهی غرض از امان او را نمی معارض
 بعد کار از افعال ناقصه خود چون کان نام بهی خبر و حال
 مستقبل او چون فعل ماضی یا معتبره فاعله هر مکنی
 از قبیل واحبات و بقا و از مقوله مستغاث در غدار
 سخن نیست بهر وجه عوار سرکش با ایدار نیک بد
 وفاست هرگز از این ولی نخواست که عاقبه الامر نکوستار
 نکرد ایند و به نصیحتی نکاشت که آخر الامر بحکاله
 و نامحور چندین هزار نفر سلطت شاهان با مکار

در فاک

در خاک عدم فرو برده است و از سر بر رفت کردن کثیر

نامدار کرد دمار و بوار بر آورده **بیت**

کجا آن زندیون و ضحاک و جم **شهان** عبرت خیزان عم

منه خاک دارند بالین **خست** خنک اگر جز تخم نکی نکشت

مرد خرد مند چون بدیده اعتبار در حقیقت حال نکور درین

سراب غرور مخدع نکرد و بدین سراب غرور ملس نشود

و بر قضیه نصرانی حسب ما قال اعراشه **لا تا سوا علی** **فانکم**

ولا تفرحوا بما آتیکم از دولت و محبت او بفرحانفعال

سزایری و منکاح حکومت و ملک داری در نهید ^{عد}
 ملک و ملک و تشید مبانی دین و دولت آثار خردوانه
 با طهارت رسیده و جهان عدل و انصاف را پرتو یاری
 آفتاب فروغ آراسته داشت و سایه انعام و احسان بر
 مفارق علماء اعلم و عظام السلام و سادات و محتاج
 ایام و اکابر و اصاغر امام و عموم رعایا و جمیع رابا
 بنوعی بسط کرد این که در بساط بطاعت بایان آید
 مشهور و مقامات آن مذکور بل مسطر است **بیت**

در بریزی دادی منالجهان نظام و برین شش شش ^{کامیاب}
 سر احاطه دست قلب را در ولایت عاشر عمر منشور کرانایه
 او را در روز دیدوان در ویش روحی رنگی که سر برده
 جاه و جلال او را بر اوج افلاک در تیزی مرقده صحیح
 او را از مغال خاکی ساختند و از هوا و صدمه این واقعه
 کایله قوام و قواعد آسمان سر غرض و متزلزل شد و اضلاع
 دین و دولت متضع وضع و محمل گشت **نکاد السور**
سوطون مند و مشق الارض و تخر الجبال هذا

فما صبح ما هذا الصبح الساجد والصبح الساجد

والضحى لعجب هذا اذ انت الازفة ام وقعت الواقعة

فان سما المعالي منقطرة ونحو الحارم منقطرة **پیت**

افلاک را بدست مصیبت بساط گشت

و افق را میانی ظلمت اساس شد

کو اکبر و ماه بلباس شب سیاه گسترده اند و این نامه

ستام کبوه فام بر مغزق نامید کشید عطار در صحف و اولام

دیوان خانه گردون را آتش احراق زده بر رخ کلاه

ریش

آتش کون بر خاکستر خورج سرمه رنگ فکند و مشرک

عمامه و طلیسیان نورانی در نیل شب ظلمانی فرورده

و کیوان از اوج سرف در حنیض وبال افتاده باج

ز زنگار خورشید و کمر بند کوزن تبار جوزا بر نیز خند کردن

بسته بر سر عیا پر امن میدان خالی مسک در **شعر**

فالشمس کبد السامریضه و الارض واحف کادلون

سیاه اسلام را توق دولق بخرق و حضرت نکونسا

و شکسته و ملوک و امرا و اکابر ملک **سر ایلم و نظر ن**

بر خاک سوکواری نشسته ملوک و قضاة و سادات

و مشایخ و سایر خواص و عوام و زیاد و احرنانه بر آورده

و خسرو جرج امتدار بر هودج شعری ستار سر در

خواب عدم فرو برده و شعاع شهر پایی پروانه

قضا از بنما اجل فرو مرده **شعر**

آقا علی العین مرابا مواه اما و لیس سواه فی الافواه

کیف مرست و لیس فی الیوم ما فارسا للضیغ الرمواه

ای مل ملک خسرو لیس کو **ست** خوشید اوج زعفران چاه کو

ای خاص و عام ماتم مخدوم اعظمست بانکه جروزن و نوز و زیاد راه **کو**

آن مرد نبی و سلطنت و نوز کجا **و** ان طول و عرض و طبطبه و جاه و راه **کو**

آن ملک بر ری که ندای و روی او **و** بودی فروغ و نوز کجا **کو**

آن عدل که تپی که در کاه جاه او **و** بودی ملاز و بجا و راه **کو**

بش پیکه و روی ظهیر پاه **و** از صیبت روی و ول و است **کو**

ز بجز در احرکت دل در فردا **و** تو مشران تانی محمود **کو**

ارکان دین و دولت قاعیان مملکت **و** یکساره اندرین **کو**

بهر لباس طام او لفت با فلک **و** صبح سپید بوس **کو**

شام سیاه **کو**

تعالی الله زنی صاحب ولتی که در خزان فانی و معصیر

ومثل الدین یعقوب احوال امر فی سبیل الله **کمال حبیب**
 سابل فی کل جنبه مایه جید والله **صانع** **المسیر**
 والله **واسع** **علیم** ذخیر حین باقی را والمومر **حج** **ب**

الداین جندان هوزی افاصت خیرات و مبررات **اشا**

حسان و نهوز که بهج نوع **مصراع**

شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار و در تمام بلاد **ایران**

و عراق و فارس و قضیه آنه **انما یعمر مساجد الله**

بالله و **الویع** **الآخر** چندین مساجد و معابد و مدارک

که

که محل او را دوازده کار و مقام در سر و نیز کار و مہبط

رحمت آفریدگار است تا میس کرد و دار الحدیث

و دار الشفا و هر گونه بنا از این بنیاد خیر حدیث نمود

و در پیاپیها که مظنه اختلز و ضرر و محل جوز و حضرت

در منازل دراز و مراحل دیر بار بقاع **صفصف** **بقاع**

و اربطه و کاروان سراها حصین ساخت تا منزل

و ماوی مردم سعدی و مانر و بلجا کاروانی و بر گذر

باشد و در مجموع این مہانی بر مقتضی **و یطعم الطعام علی**

حبیبکینا و ستا و ایبرگ مایه نغام بزخا و عام کشید
 و سفره تصدق بر فقرا و مساکین و ابا السیل کرده
 داشت و بتخصیص در ممالک فارس که مستقر سردو لوی مرکز
 رایات عزت و مطرح شعاع سعادتست رسوم زمین محکم
 و قدیم تمامت مرتفع گردانید و امانت پدیدند که برود
 ایام بولسطه ظلمه حکام استمر که یافت بود کلی و جوئی
 بر انداخت از رعایا دفع نا و لعی واجب دید و اقسام
 رواید و قسما و انواع تکلیفات چون **فلم تکلیف** زغیر **تکلیف**

برداشت و خنایات و اجدات که چون اجدات روزگار
 بر رفقات کھول و اجدات محمول بوزه موضوع گردانید
 و تقاضایت اللطف که مظنه بخت نین و نبات مطیه
 او زار و **الدین بر یون المصنات** بود مرتفع بود
 و ما خودات مسنم که اران آنس ظلم می او زحمت
 و خانه مساکین احسان می سوخت باطل کرد و اموال
 دار الدقیق جلیلو دقیق معاف داشت و بیضه ملک
 را بیان و سور مسور و محصور گردانید ما نسوس **شکر**

بایستی که او از جهم ایسان سما موجب اصطفا واضطر کر

جمهور خلافت می شد از حواطر برخواست و نزل نزل نفر

آردمی که سکان شهر و ولایت نزد مدارس و سلان

و ظل عاقبه و لستامت آرام گرفتند و درین وقت که

اراضیا فضا آسمانی دعوت حق را اجابت نمودند و در این

بلا

حقیقی که **ولا یسئلونکم الفی**

بیا رفی هم کما سکار تیغ استقام بر اعلا دولت کشتی

را اندک بار رخان بر چهره روزگار مخلد اند و مهر کشتی از یک

شاه

شاهان جهان گشت و هدر قوتها روحانی و تاید عون

یزدانی عرضه مالک ایران با اخلاق صدوق اولیا

عهد خود صفوا عفو مفرز کرد انید یکی را اصف صفت

در مسند و ولایت و صدر صدارت مقلد مقالد

اهو و متکفل نظم مصالح جمهور کرد انید یکی را بخت

گاه سلبین بر قرار مکن داشت با نیاطین الان عادر

را از ساحت مملکت متنازل کرد و مملکت را چون

روضه غنا بخت و ساحت صحر ارد پشت با نوار و آوار

عدل و احسان آراسته داشت **میت**

کار کار ملک دور دوران وزیر **ان**

این ز صفت بدل وان رسالتی **بانی**

کیمی از قلر آن همه در آسایش **ان**

عالمی از قدم این همه در آسایش **ان**

و چون این دو صفت شریف را که فرقدین **جاه و جلال**

و نیزین مشرق عرفا قبالند **شستوان** یکدیگر گردانند

و بظاهرت و موازرت ایشان **وعدۀ صادقانه**

مغذ

سند عصدک **باخیک** باخار مقرون کرد و دعوی

واجبک وزیر **امری** هر روز باخار شدت به ازدی **واسر**

ان امری

مفسر و مبین شد و امر دین و دولت **بمیان** اتمام

ایشان در مضای حال **حسن** ان نظام مقرر گشت **خانه**

دولت این جهانی را بقای سعادت آن جهانی **مورد** گردانید

و آخر الامر در جوار حصه **معدت** قطب او **لیا** عالم

مسید و سند **اولیا** بی ادب **سوره** اللطیف **عبد** الله

الحنف **افاض** الله علیه **شاپت** رحمت و رضوانه **که**

مدبط انوار قدسی و مولف ملائک رحمت عند قوم

کاشفی جلیسیم و ارکوف **مشعر**

علوی محبوب و فی المات **لعمرك تلک احدی المعجزات**

الکون رفوات جنر صاحب کالی که بر کین خضر نظامت

رحمت و جود او عالی بود از مجد و معالی در صورت

شخصی **مخصر** سنگی در یک قبا و عالی در یک بدن

و فی المثل **هذا الموضع بعد نفس بالنفوس و نفس**

بالانفاس **من قتلها فکان قتل الناس**

کلام

که آمد دل طافت آزد یا کلام نفس بران شکیبایی **ما بد مصراع**

دلی که از تو صبور بی کند مکر شکست **فی کمال الحان او اشد**

مشوۀ اما مصراع **مهم صبر اجابۀ ذکر نیست** **قال العالمی**

انما یوفی الصابرون احوالهم بغیر حیات **باعتد در برانی بدست**

و اردیوان قضا **از بی مشو حیات لم نزلی بنام هیچ موجود**

انفاذ نکرده اند **مصراع** گس را ندان از برات **مسی**

مه در آن حال بیلند و مغاک هر بر کشان جهان و کله کله داران

رغبت و طمان است **پیت**

زمین کرک شاه کند بر خویش **سما** لبحام و آغاز خوش

کمارش بر از شهر باین بود **بوش** رخون سواران بود

ره آمدن بر کیا شکست **زبس** آرزو پاکه ز کجاست

تا ماهر دنیا القلید **سما** معاها **وما** سخن غیر احلام نایم

و فکر رو بنگاه بعد **سما** **الی** ادم ام هل بعد این سالم

فان کنت **مخصوص** لک **والا** فلا رخص **جمع** العزائم

حق **عمر** تانه **وعمر** سلطانه **روح** مطهر آن خسر و سعید

شید را در ریاض **صوان** سنایم **روح** و **روح** و **روح** و **روح**

ر ا ر

داراد و ظلال **عظمت** و **جلال** محزون جهانیان خدایگان و رزاک

جهان فلان **و محمد** حمید **و اسلام** عمر **طول** کفایت **محمّد**

مطلع **کامرانی** فلان که **بر** شهر **وزارت** و **امارت** جهان **نصفت**

و عدالت **انوار** قرین **و انار** عمر **باطهار** بر ساینه اند

بر معارف **در** ف دولت **و جامع** ملک و **ملک** **مبسوط**

داراد و **تبدل** احوال **استی** با **سنه** **سینو** و **اقلام** ارکان

دولت **و اجماع** **حضرت** ایشان **مضبوط** و **مصالح** و **منابع**

اصح جهان **و جمهور** جهانیان **بر** برای **و در** قیت **منوط** **بالمی** **الایم**

محمد الامین و بزرگوار عبد اقال امین سلام علیکم ما صبرتم
فتمت بحسب الدار و لمن الملک الیوم لله المولود الفخار و سلم

این مکتوب در جواب تعزیه نامشیح تاسلام المرجوم الملتنوال
علیه المعصوم در عزالمرحوم محمدهاء علیه الرحمة الثابتة بود
الی التی کتاب کبرییر توضع سعادت و دو جهانی و منشور

ای

جاودانی که از بارگاه صدر کشور کرامت و ولایت و خباب

مفتدای است روایف درایت و سلسله شوی سالکان

راه هدایت مخدوم جعفری سلطان شایخ تاسلام الموبد

بناید الملک السلام هادی الحق الی الخلق منوع الصفا

قد

قدوة دفا المروه والصفنا منوع الاصفا محمی آثار

الاولبا الاولین معلی معالم الولاية الآخیز برهان

العرفا الواصلین امین الملوال من کلہ الحق المبین افاض

الله علينا بركات یامه و میامن شهره واعوامه صادر

رسانید چون مصحف محمد برفوق تعظیم و تمجید کوه

و آیه الحمد لله الذي انزل علی عبدہ **الکتاب** ببرزبان داند چون

ادراک عقل در آل ادعوانص لیسر دار و دقایق مواعظ و حکم

که در رضا عیفا کمز مندرج بود قاصر آمدان مقدار که

مقد و طاق بستی باشد از ظاهر آن مفهوم گشت و در باطن
سرایت عظیم کرد **طرح** سخن که جان برون آید بشند لاجرم ^{در دل}

و از آن سرایت سرایت **کتاب از لاه الیک مبارک لیدروا**

آیة و استذکر اولو الالباب بصمیم جان رسیدن نهات

و اسرار آن که از آن صفه مقامات العارفين وارد گشته بود

نصب العین خاطر و خیال و دست و احوال و افعال خوانند بود

و من الله حسن التوفیق تلویحاتی که در بار واقع نماید

محمد بن ملک السلام **سید** **اعلی** **الله** **در** **العلین**

بر زبان قلم و حی که از رفته **بد** مصاب محزون از اندرون

خسته و دل کس در آن صورت چه گوید و از آن ^{نشد} **معدی**

آنچه از من گشت کم کواز سلیمان کم شدی **ست**

سیم سلیمان هم بری هم امر من یکریستی **ست**

نایم موجودی که بسمت حدود و وصف امکان موسوم گشت

فنا اودا واجب و بقا و امتنع است **فجایه** **سجانه**

من آیه و جب وجوده و بقا و امتنع **عده** و فنا و

تغرد فی **فیومیته** و تو محلی فی **دیومیته** **حلوا** **الانس**

و فطره و شق سمعه و بصره ثم امامته فاقبره ثم ادا شأه
 انشأه على الشان عظيم الالطان بلهر البرهان
 المنزه عن الحروف و الامكان لا يلبيه تجدد الحدان
 ولا يبدده تطاول الارمان ولا تغلغله شان عن شيان
 ببقى وجهه و كل من عليها فان سينور اجال مر جند
 قريب قرابت رقيب قابست **كل اجل الكتاب على الله**
و تدب وعنده امر الكتاب ما شدت مولد فظاظت
 اين واقعه ما يترسلى خاطر ان صور تكتبه جون مرقد

مسنر

منور آن صاحب سعادت آورده اند آري ممکن در عين
 مدفن مخلف بوز بعد از تقدير استخارت سنون
 و استخارت مهمون راى جنان اقتضا نمود که سر مبارک
 که با فسر شهادت منبوح است در باى عرش ساي قطب
 فلک عرفان سيد جلسا الرحمن قدوه اوليا الله الخبير
 ابو عبد الله الشيخ الكبير قدس سره باشد آري
مصراع **سرا اندازان در باى تو اوليت**
 و چون اين اندیشه با مبصار سيد خاتمه دوله يني

وقامه سالت غنم دانست الملم والحقة بالشهدا الصدق
 الصالحين وادخله في زمرة المعرش وخسب بالرحم الراحم
انار مشقت وانتمام که از ان جناب مطهر در تغییر لباس شیخ
 عظام از آوار و اول الارحام بطهر بویست واقامت و تقارن
 کلام در حضرت مقدس سلطان اولیا الامام وانعام
 اطعام خاص و عام تسامع رسید وجوب شهبانی مشیر
 گشت ای حسن عهد صفی از صفات ارباب ایمان
 واصحاب ایمانست وعمود اخو دینی وعمود مؤثر یعنی

که انار آمد بر طاقه را با جناب مؤثر موکد گشته
 برآینه مقضای امثال این معانی باشد این مهر را اهلی
 اعتقاد و لست ظهار دنیا و دنیا بران وجود مبارک است
 اگر محذوم دنیوی بعالم تقارحلت کرد محذوم خزوی را
 در سرای فنا بقباله دا کرد بدر صورتی بجوار رحمت
 بذر معنوی در کنف حیاط ربانی بماناد که بجز الله آن
 ذات قدسی صفات ذخرا سلوک اولیا و فرج احلا و اصنیاست
 و سلام الله علی جنابه الاولی و محله الاعلی ما موم که

در اعتاب صلوات و آن خلوات و مظان اجابت دعوت
 که خود دعاها ان یکنه بلا ریب ولا رجاء بالعین حلیف
 اجابت است **مصراع** تو محتاج دعای من که برکت
 با اعتقاد شمس که محتاج عاصی **بسم** سعال کبیر
 مدد فرماید و این کینه بند معتقد در دروایی ضمیر نوز
 که سخن کس در آبی و محیط او ایامنا هیت خای
 دهد **مصراع** کاندیشه او تمام باشد مارا جنب
 رفیع مورد سوا مبدی و مصدر صنوف کالات انسی باد

بمجد و آله الطیبین الطاهرین و اصحابه القریح المحلیین
 من منشاء نبی الی الامامین الاعظم المرخوم **طهر الدنیا**
 علیها الرحمه
 لا زال اسرک فی الممالک فداء برا و بحر احار ساء اطارها
 و بعیت ذخرا للکائنات الاولی ساسوا البریه و ارباب العار
 موافق مقدسه بارگاه جلال و ساجدان محروسه درگاه
 گردون شال محروسه ابا بکر اعظم وارث موارث
 افریدون و جمر اعدل اکاسه عجم قهقان المشرقین مرزبان
 الخافین خدایگان صناید جهان عالم و ملاذس طهر

زمین و زمان منظر دنیا قبل المولد من الله بالفتح المبین
 عون کافه المسلمین مورد تأییدات الهی و مصدر صیغه
 اوامر و نواهی و مستقر بر عظمت و بارسایی با اکثرین
 فلان که همگی اوقات و ساعات بر مفرضات و ظایف دولتم
 مورخ گردانند عبودیتی که جنان حضرت را شاید و اعتراض
 که از جنون آید بغرض میرساند و اسد است ایام
 دولت غرا که روز با همه عدل و احسان و تاریخ را بر آتش
 نوع انسان است بدعواتی که زنداند مسالمت منیاد بر حد
 که گفته

که گفته که بارگاه عظمت از ان عالی تر و آمداد دولت
 و حضرت حضرت کیتی بنیاه از ان معالی تر است که بدعا
 او حاجت پذیرد با همه امت اشغال او خرید کرد **مصراع**
 علی العبد حق فهو لا بد فاعله **مصراع** کتبه دست وی الهی بدعا می کنند
 این زمین بوسه و آخر ماه مبارک رمضان که صلح
 عمر اعدا و غم عید او در آن حضرت باد مرفوع میگرداند
 و با آواز مصیبت جهان سوز مملکت سعید فلان اسکند
 بیجا چنانچه و البسه ملائیس فقرا که برنده از باب

دودمان حزب بانی و معدن خانه دان کیانی و سوس
مفسار شریاری و سزای کثیر ملک داری بوز بیر دیار
 رسانند مشرب حیوة که منبع لذات است بر همگان
بکله منقص گشته نه دیده را نوی و ند دل را سزود
مضرت مصراع حواس تیره و دل خیره و روان افکار
خود مدنی که دل غم نشته که قطر چون است و هر الشیبه
از رحم واقعه بکر دو وز یولا نا امام ربانی امام الحرمین ثانی
سراج الملک والدین رحم الله دخه و لحد واسعه که مسکون
 سینه

سینه بارگش با نوار کینه فیهما مصباح المصباح
آراسته بوز جراحی داشت که النیام آن بدر اک ایام
و المصباح صورت خند تا کاه جوحا علی جوج را
دور دوار بمان در بمان شکت و جرح عذار سکار
بمان در بمان خست شعبه
رمانی الدهر بالا آجی قواری فی عنا من بنا
بضرت اذا الصاسی سها تکسر المضال علی المضال
بلی برای کتی و روز راده الله اسرافا آ انبیاء المعین

مکشوف باشد که در عالم کون و فساد و محل انبلاج عنا
 متضاد قیابا بر قامت و جوهری موجودند و خداند
 ولودامت الدنیا و دایم نعمها **سبح** کدام رسول الله فینا غلدا
 حوادث آسمانی را حدی قضا آسمانی را امری نیست که
الحکم والید بر حجون خدا که تعالی که سر بر سلطنت
 و کامکاری و امنی کمانی و دهم شریاری بوجود اقدر
 خدایحانی که دفر ملوک باستان و زبده شایان
 بلند آستان است خیزین و مسود عرصه افان به ماعت است

ملک آری چون آفتاب جهانیاں امروز جهان را متعین است
 این بینه تمت و همت بران معصوم داشت که چون قل
 ار سر سو کوار قدم سازد **مصراع** و سبحا علی العجل بر شیاعلی الهام
 توجه آن حضرت کشد در ملک دیگر عید و عزم منظم گردد
 و بر اسم این عا قیام نماید اما چون قمر حوس وضعف است
 مانع امضا نیست و در آن است آمدن مامور که محل
 بقاعد و تقصیر کرده و ارکان دولت را عیان حضرت موقوف
 ندگان را شرف عفو و اعراض از رانی نماید **سکینه** بنام

عشایع
ع شیب و مفارق جهایان ابرالدر مسبوط بالبحر و آله الطیبر
۵ بجمار **رفعه کتبا فی مستعصا الصهباء**

لا زال للدين نظاماً وللعقود المكارم نظاماً وظابق عسوساً
سبعاً از صدق مولات باقامت مسانه واستدافت الایام
میکنند و از صدقات مستور درش دراز و عدل ماسرکه
لا **صالح** نکومت بجه غایت بدان قدر که توانی
باجار معرون فرمودن غایت مکرمت باشد **میت**

غیر از سیاله برکت تاربان حی است
فقد ان اوبع لم یوصی کل واحد
فی ذلک انما لیسوا نارا



در هیچ دور لعل نکتت البلیغ
شعر
دست و دست عن غدر الرمان

فانک الذی من لازمان
لقد حلت امانی البرایا طریق محس طول الرمان
فصاح بذک من ضیاء خیر الی ای صد الامان
ما تکل اللذی من دار **صالح فی حسل**

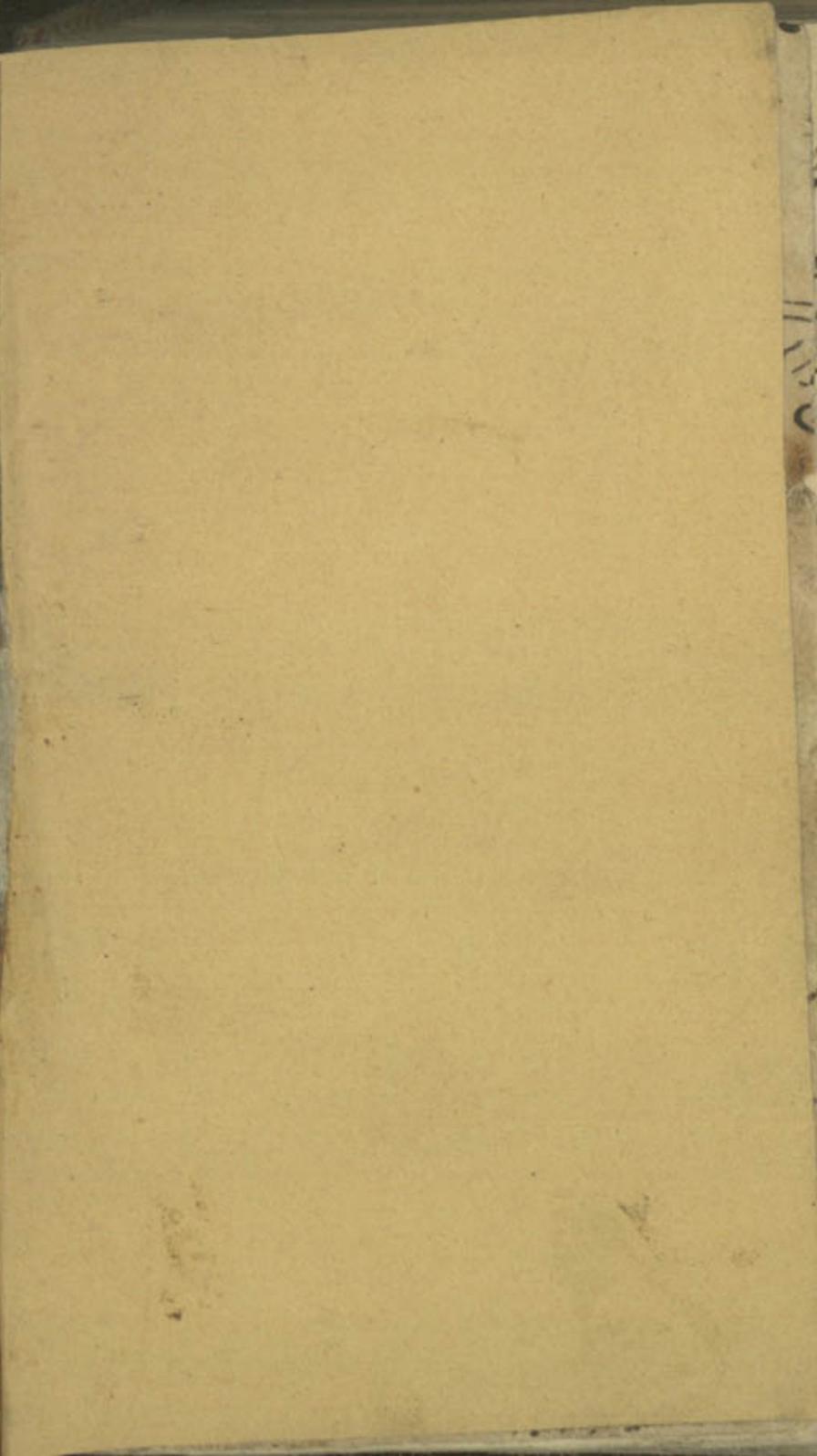
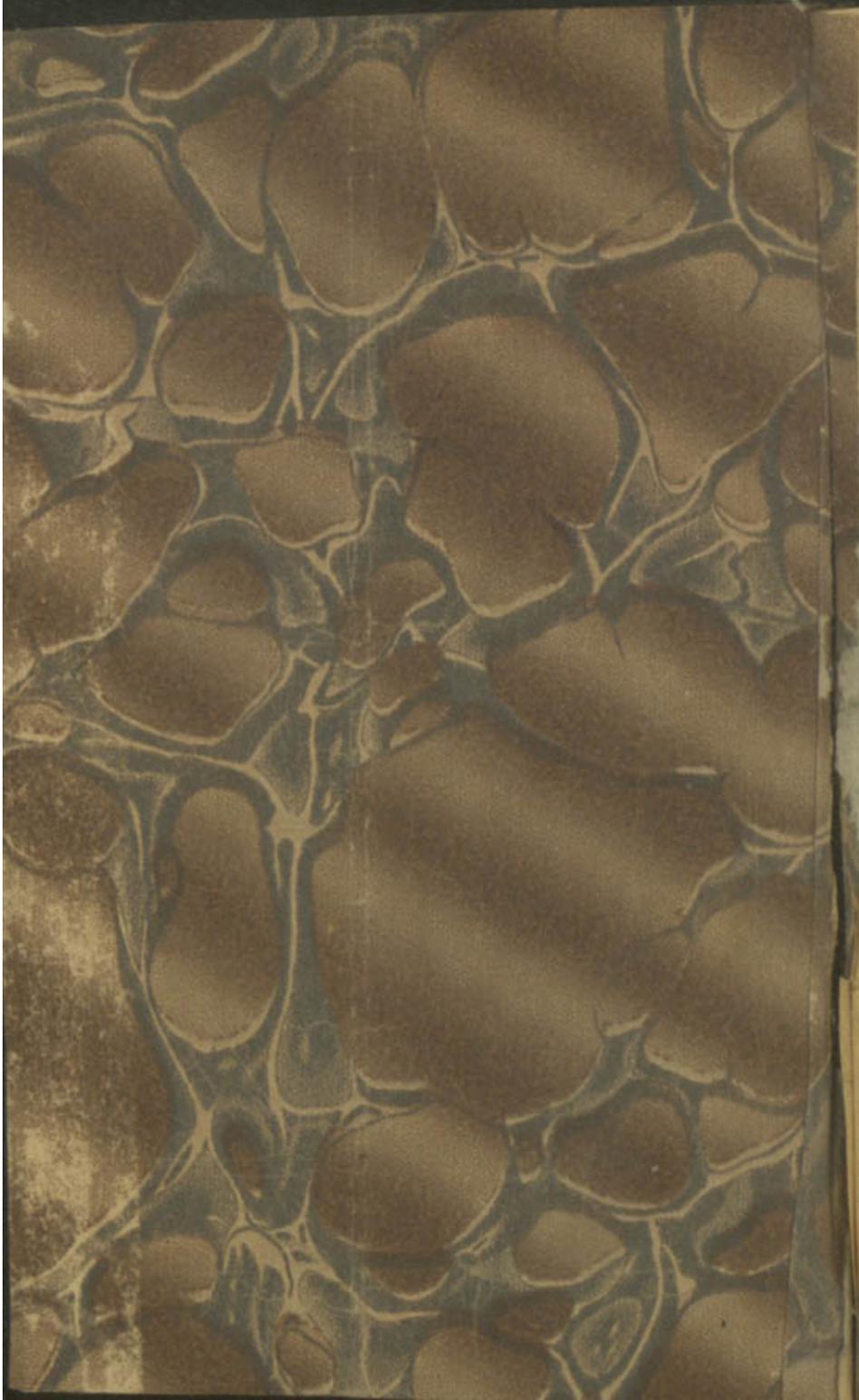
وقد فرغ من شبعه **صالح** لیس فی برک
منه **صالح** **صالح**



مقدار آب در میان ...
از غفار از پیش ...
از است از کف ...
وین غفار را پیش ...

مقدار آب در میان ...
از غفار از پیش ...
از است از کف ...
وین غفار را پیش ...

مقدار آب در میان ...
از غفار از پیش ...
از است از کف ...
وین غفار را پیش ...



Handwritten text in a script, possibly Arabic or Persian, visible along the right edge of the page. The text is partially obscured by the binding and appears to be a list or index of entries.

